

اسلام و بت‌های غرب

منهای معنویت

دو رساله از:

مصطفی حسینی طباطبایی

آذر ۱۳۷۸ ه.ش. / رمضان ۱۴۲۰ ه.ق.

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت های مفید

www.aqeedeh.com

www.nourtv.net

www.islamtxt.com

www.sadaiislam.com

www.ahlesonnat.com

www.islamhouse.com

www.isl.org.uk

www.bidary.net

www.islamtape.com

www.tabesh.net

www.blestfamily.com

www.farsi.sunnionline.us

www.islamworldnews.com

www.sunni-news.net

www.islamage.com

www.mohtadeen.com

www.islamwebpedia.com

www.ijtehadat.com

www.islampp.com

www.islam411.com

www.videofarda.com

www.videofarsi.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
فهرست مطالب

۳مقدمه
۷وعده‌های راست و دروغ
۹اخلاق مثبت و منفی
۱۰تعریف مفهوم خدا
۱۳اسلام از نظر راسل
۱۶اسلام از دیدگاه فروید
۱۹اسلام و مارکسیسم
۲۷پرسش و پاسخ
۳۳منهای معنویت
۳۳مقدمه
۳۵۱: در غرب
۴۳۲: در شرق

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مقدمه

مصطفی حسینی طباطبائی

یکی از گرفتاریهای بزرگ ما اینست که همه چیز را می‌خواهیم از دیگران اقتباس کنیم و «اندیشه قائم بذات» نداریم، بدتر از همه اینکه گاهی آنچه را که در میان ما موجود است و ما، در میان آن بسر می‌بریم نیز می‌خواهیم از بیگانگان بیاموزیم. از آن جمله والاترین نعمت‌های خداوند یعنی «اسلام» است که گویی در انتظاریم تا فلان شرق‌شناس غربی یا اسلام‌شناس روسی: درباره آن چه می‌گوید و چه ارمغان تازه‌ای برای ما می‌آورد؟!.

غافل از آنکه «اسلام‌شناسی غربی» گرفتار توطئه‌های مختلفی است، و همیشه از اخلاص فکری و حسن نیت علمی برخوردار نیست، اگر چنین پنداریم که همه شرق‌شناسان آمریکایی و اروپایی، «قربة الی الله» در اسلام به تحقیق برخاسته‌اند و اغراض سیاسی و تبلیغاتی و استعماری ایشان را کاملاً آزاد گذاشته، دچار خوش‌باوری و ساده‌دلی شده‌ایم به ویژه که «دم خروسی»! هم در آثار حضرات نمایان باشد و نشانه‌های غرض‌ورزی و سم‌پاشی را در لابلای سخنان ایشان نیز ملاحظه کنیم، این گرفتاری زمانی شدت پیدا می‌کند که دیده شود کسانی که اساساً بدنبال شناخت اسلام نرفته‌اند و آگاهی آنها در این باره کمتر از اطلاع یک دانش‌پژوه مبتدی در مورد اسلام است سخنانشان با آب و تاب ترجمه می‌شود، و بعنوان اینکه دار و دسته مزبور، در مسائل ریاضی یا اقتصادی یا فلسفی در دنیا صاحب‌نظر شناخته شده‌اند و معروفیتی کسب کرده‌اند، از قضاوتشان درباره اسلام نیز استقبال می‌کنند!

در اینجا جز روشن کردن بی‌اطلاعی و بیگانگی این عده نسبت به معارف عمیق اسلامی چاره نیست، هر چند مدافعان و طرفداران متعصب را ناخوش آید. این چند صفحه که ابتدا بصورت سخنرانی در رمضان سال جاری (۱۳۵۹ هجری) القاء شد و سپس بدینصورت به‌مراه تغییراتی به نظر خوانندگان گرامی می‌رسد، در پی همین مقصود تهیه شده و با وجود ایجاز و اختصاری که در آن بکار رفته است در زمینه مورد بحث گامی برداشته باشد.

تجریش ۵۹/۹/۱۹

مصطفی حسینی طباطبایی

میدانیم که در دنیای غرب افکار ضد مذهبی، بت‌دریج اندیشه‌های دینی را می‌خورد و بهنگام روبرو شدن با آنها گاهی استعلاء نشان می‌دهد اما سزاوار است این را هم بدانیم که علت این پیروزی آنستکه در برابر الحاد غربی، متأسفانه مذهبی قرار دارد که بر پایه علم و عقل استوار نیست.

مذهب غربی، ایمان را از تعقل جدا می‌سازد و نیروی خرد را تخطئه می‌کند و مانند عرفان شرقی «دل» را جانشین «عقل» می‌شمارد. در حالیکه فکر مادی می‌کوشد تا خود را عقل‌گرا نشان دهد و فرآورده‌های خویش را محصول تفکر علمی قلمداد نماید و اگر چه در این راه حقاً موفق نیست، اما هرچه هست در مواردی بر مذهبی که ایمان را از دخالت عقل تجرید می‌کند غلبه می‌نماید.

کتاب مقدس غربی، انجیل است. کتابیکه بنظر ما مسلمانان دست تحریف بدامان آن رسیده و حقایقی را در آن واژگونه کرده است، در انجیل به مواردی برخورد می‌کنیم که امروز سخن گفتن از آنها در برابر علم، کفرگویی بشمار می‌آید!

بعنوان نمونه در انجیل می‌خوانیم: هنگامیکه عیسی علیه السلام در فلسطین زاده شد چند مجوسی در مشرق‌زمین، ستاره او را رؤیت کردند! و در پی آن ستاره به اورشلیم رسیدند و در آنجا ستاره را دیدند که بر بالای بیت‌لحم، زادگاه عیسی علیه السلام ایستاده است. آنگاه با شادی تمام، بدرون بیت رفتند و بر عیسی علیه السلام سجده کردند! (انجیل متی، باب دوم).

روشن است که این افسانه، فکر منجمان قدیم را دنبال می‌کند که عقیده داشتند هر شخصی در آسمان ستاره‌ای دارد که با تولد او نمودار می‌شود و با مرگش پنهان می‌گردد و می‌کوشیدند تا با نظر کردن در ستاره هر کس، از میلاد و مرگ و حوادث عمر او خبر دهند.

الحاد، چنین مذهبی را نفی می‌کند و حق هم با او است. اما این مذهب با «اسلام» که بزودی معلوم خواهد شد آگاهی طاغوت‌های غرب، از آن بسیار ناچیز است فرق دارد. کتاب اسلام، علم را به ایمان همراه می‌کند و بانگ:

﴿الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ﴾ [الروم: ۵۶].^۱

برمی‌دارد. قرآن می‌گوید:

﴿وَيَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾ [یونس: ۱۰۰].

«خدا پلیدی را بر کسانی می‌نهد که عقل را از باورهای خود جدا می‌کنند».

بهمین جهت تربیت‌یافتگان قرآن، نزدیک به چهارده قرن پیش بر افسانه‌هایی نظیر آنچه در انجیل فعلی آمده اعتناء نمی‌کردند.

علی علیه السلام هنگامیکه به جنگ با خوارج می‌رفت شنید که منجمی می‌گوید: «اگر در این لحظه حرکت کنی، بیم دارم که به مقصود دست نیابی و این آگاهی را از طریق نجوم یافته‌ام!».

امام پاسخ داد: «هر کس تو را در این باره تصدیق کند، قرآن را تکذیب کرده است». آنگاه یاران خود را از آموختن چنین دانشی! نهی نمود و «بنام خدا» فرمان حرکت داد. (نهج البلاغه، خطبه ۷۸).

۱- یعنی: «کسانی که علم و ایمان به آنان داده شده».

وعده‌های راست و دروغ

برخی از پیشگویی‌های انجیل نیز مانند تعالیم نجومی آنست! مثلاً انجیل به دوازده شاگرد عیسی علیه السلام وعده می‌دهد که در روز رستاخیز، آنها از مقربان خدا بشمار می‌آیند و بر تخت داوری خواهند نشست. انجیل می‌گوید: «عیسی ایشان را گفت: هر آینه بشما می‌گویم: شما که مرا متابعت نموده‌اید در معاد، وقتی که پسر انسان بر کرسی جلال خود نشیند شما نیز به دوازده کرسی نشسته بر دوازده سبط اسرائیل داوری خواهید نمود». (انجیل متی، باب ۱۹).

اما چیزی نمی‌گذارد که در انجیل می‌خوانیم یکی از همین دوازده تن، بر عیسی علیه السلام خیانت می‌ورزد و او را به بهای اندک می‌فروشد و سبب مرگ وی می‌شود. و عیسی علیه السلام پیش از مرگ خود درباره‌اش می‌گوید: «بهتر بودی که تولد نیافتی!» (انجیل متی، باب ۲۶).

طبیعی است که چنین کتابی، بر آتش مکاتب ضد مذهبی در دنیای غرب دامن می‌زند و آنها را به مخالفت با اساس دیانت برمی‌انگیزد بویژه که بیشتر مردم چون از مذهب خود رویگردان شدند کمتر به سراغ مذاهب دیگر می‌روند بلکه معمولاً افکار دینی را به کلی ترک می‌کنند.

انجیل را کنار گذاشته، به قرآن که نگاه می‌کنیم، می‌بینیم قرآن در لحظه‌های سخت تاریخ اسلام، پیشگویی می‌کند که:

﴿سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ﴾ [القمر: ۴۵].

«بزودی جمع کفار مغلوب خواهند شد».

قرآن می‌گوید:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾ [النور: ۵۵].

«خدا، به کسانی از شما مسلمانان که ایمان آورده و کردار شایسته کرده‌اند وعده داده تا در

این سرزمین، خلافتشان دهد».

قرآن می‌گوید:

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ [الصف: ۹].

«خدا، رسول خود را با هدایت و دین حق فرستاد تا این دین را بر همه ادیان پیروز گرداند».

آنگاه می‌بینیم این وعده‌ها یکی پس از دیگری تحقق می‌پذیرد، ابتدا کفار غرب شکست می‌خورند سپس خلافت اسلامی برپا می‌شود، بعد از آن، اسلام در برابر ادیان جهانی می‌ایستد و در مصاف با اقوام یهودی و روم مسیحی و ایران زرتشتی غلبه می‌یابد و وعده‌های قرآن بدین ترتیب ایفاء می‌گردد.

یا مثلاً هنگامیکه ساسانیان بر رومیان قدیم پیروز می‌شوند خبر به عربستان می‌رسد، قرآن می‌گوید:

﴿غَلَبَتِ الرُّومُ ۚ فِي آدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِّنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ﴾ [الروم: ۲-۳].

«رومیان در نزدیکترین سرزمین - سرزمین شام - شکست خوردند و بزودی در کمتر از ده سال پیروز می‌شوند».

آنگاه تاریخ، بهمان راهی می‌رود که قرآن پیشگویی کرده است!

ما این قبیل وعده‌های صدق را چون در برابر پیشگویی‌های انجیل می‌نهیم از تفاوت دو کتاب بشگفتی می‌آئیم و چون در کتاب ملحدین غربی نظر می‌افکنیم یقین می‌کنیم که مسیحیت (نه مسیح علیه السلام) در پدید آمدن الحاد، سهم مؤثری داشته است.

و گفتار فردریش ویلهلم نیچه، ملحد مشهور آلمان را بیاد می‌آوریم که در کتاب «دجال» این پیشگویی نافرجام را از انجیل نقل می‌کند:

«هر آینه بشما می‌گویم بعضی از ایستادگان، در اینجا می‌باشند که تا ملکوت خدا را که به قدرت می‌آید نبینند ذائقه موت را نخواهند چشید!» (انجیل مرقس، باب ۹).

آنگاه نیچه می‌نویسد: «به‌به از این دروغ، ای شیر مرد ...!» (دجال، اثر نیچه، صفحه ۹۴).

در این باره روشنتر از آنچه نیچه آورده، عبارت انجیل متی است که می‌گوید: «پسر انسان (عیسی مسیح) خواهد آمد در جلال پدر خویش به اتفاق ملائکه خود، و در آنوقت هر کسی را موافق اعمالش جزا خواهد داد، هر آینه به شما می‌گویم که بعضی در اینجا حاضرند که تا پسرانشان را نبینند که در ملکوت خود می‌آید ذائقه موت را نخواهند چشید!» (انجیل متی، باب ۱۶).

و اینکه قرن‌ها سپری شده و کسی از حاضران آن مجلس نمانده که ذائقه مرگ را چشیده باشد ولی خبری از عیسی مسیح نیست!

اخلاق مثبت و منفی

پاره‌ای از اندرزهای اخلاقی انجیل نیز از جمله اموریست که بانگ الحاد ساخته و بعنوان نصایح منفی و تخذیرکننده و با موعظه‌های ظالم‌پرور تلقی شده است. هنگامیکه انجیل می‌گوید: «با شریر مقاومت مکنید بلکه هر که بر رخساره راست تو طپانچه زند، دیگری را نیز به سوی او بگردان و اگر کسی خواهد با تو دعوا کند و قبای تو را بگیرد، عبای خود را نیز بدو واگذار، و هر گاه کسی تو را برای یک میل مجبور سازد دو میل همراه او برو!» (انجیل متی، باب ۵).

در برابر این دستورات اخلاقی، صدای ملحدینی امثال کری‌ولف را از غرب می‌شنویم که معترضانه فریاد می‌کشند:

«آخر چرا؟ چرا من باید بی‌چون و چرا تحمل ظلم بکنم؟ چرا باید گرده خود را به جلو تازیانه ارباب بدهم و وقتی او به صورتم تف می‌اندازد من با خضوع و خشوع صورت خود را پاک کنم؟ چرا باید شرافت انسانی و رنجبری من پایمال او شود؟ چه کسی به چنین خفتی نیازمند است؟ چنین وضعی برای چه کسی مفید و به صلاح است؟ این وضع فقط برای کسانی لازم و سودمند است که از میلیون‌ها انسان بهره‌کشی می‌کنند، این تعالیم به ستمگران امکان می‌دهد تا با خیال آسوده و بیشرمانه به کار پست پردازند،

و این واقعیت که انجیل به ایشان در ظلم و ستمی که می‌کنند کمک می‌نماید ماهیت استثمارگرانه تعالیم انجیلی را آشکار می‌سازد» (درباره مفهوم انجیلها، از کروی ولف صفحه ۱۲۴ و ۱۲۵).

در همین حال ندای قرآن را می‌شنویم که بانگ می‌زند.

«آخر چرا؟ در راه خدا پیکار نمی‌کنید و در راه نجات مردان و زنان و کودکان ناتوانی که می‌گویند: خداوندا، ما را از این سرزمین ستمگران بیرون آر نمی‌جنگید...؟».

﴿ وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا... ﴾ [النساء: ۷۵].

و سخنان علی علیه السلام را می‌خوانیم که در واپسین زندگانش بدو فرزند خود وصیت می‌کند که:

«دشمن ستمگر و یار ستمدیده باشید».

«کونا للظالم خصماً وللمظلوم عوناً». (نهج البلاغه، وصیت ۴۷، جزء پنجم)

تعریف مفهوم خدا

از هر گناهی بزرگتر آنست که در مسیحیت مفهوم «خدا» را دگرگون ساخته‌اند و بجای آن چیزی نهاده‌اند که دستاویز حمله ماتریالیسم «بر اساس مذهب» شده است.

در این باره، گزارش آندسته از دانشمندان غربی که در علوم تجربی کار می‌کنند و با فکر مادی نیز همراه نیستند جالب است.

اسکارلندبرگ فیزیک‌دان آمریکایی می‌نویسد: «در خانواده‌های مسیحی اغلب اطفال در اوایل عمر بوجود خدایی شبیه انسان ایمان می‌آورند مثل اینکه بشر به شکل خدا آفریده شده است!».

این افراد هنگامیکه وارد محیط علمی می‌شوند و بفرا گرفتن و تمرین مسائل علمی اشتغال می‌ورزند این مفهوم انسانی شکل و ضعیف خدا، نمی‌تواند با دلایل منطقی و

مفاهمی علمی جور دربیاید و بالتیجه بعد از مدتی که امید هر گونه سازش از بین می‌رود مفهوم خدا بکلی متروک و از صحنه فکر خارج می‌شود». (اثبات وجود خدا، مقاله اسکارلندبرگ صفحه ۱۶).

آیا منشأ این لغزش فکری را چیز دیگری جز همان تعالیم تحریف شده انجیل باید دانست که هر گاه از خدا سخن به میان می‌آورد از کسی سخن می‌گوید که پدر مسیح است؟!.

انجیل می‌گوید: «عیسی چون این را گفت، چشمان خود را بطرف آسمان بلند کرده و گفت: ای پدر! ساعت رسیده است، پسر خود را جلال بده تا پسرت نیز ترا جلال دهد»، (انجیل یوحنا، باب ۱۷).

ما وقتی اینگونه فرازها را با آیات قرآن می‌سنجیم که می‌گوید: «گفتند: خدای رحمن فرزندی گرفته! بی‌شک که چیزی گران آورده‌اید، نزدیکست که آسمانها از این وصف منفجر شوند و زمین شکافته گردد و کوهها درهم شکسته سقوط کنند، از آنرو که برای خدا رحمن ادعای فرزندی کرده‌اند»^۱.

در شگفتی فرو می‌رویم و آنگاه از خود می‌پرسیم: الحاد غربی چه حق داشته که ایندو و مذهب را به یک چشم نگاه کند و با هر دو یکسان خصومت ورزد؟!.

سپس به کتب بت‌های بزرگ غرب! باز می‌گردیم و می‌بینیم که از اسلام چیزی جز اندک نمی‌دانند و در مبارزه با اسلام نه با اسلام بلکه با اوهام خود می‌جنگند.

در غرب، چهار بت فکری حکومت می‌کنند که در مخالفت با اساس مذهب شریکند، مغالطات آنها مغزهای بسیاری را فرا گرفته و افکار گروه کثیری را به اسارت کشیده است، آنها اگر چه از محیط ما دورند اما آثارشان بوسیله کسانی که اغلب می‌کوشند مدافع

۱- ﴿وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا ۗ لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا ۝۸۸ تَكَادُ السَّمَوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا ۝۹۰ أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمَنِ وَلَدًا ۝۹۱﴾ [مریم: ۸۸-۹۱].

طرز فکر و نسخه بدل! این عده شمار آیند پیاپی در شرق منتشر می‌شود در گروهی بیگانه از حکمت قرآن و حقیقت اسلام را مجذوب می‌سازد.

این چهار رکن الحاد برتر اندراسل، سارتر، فروید و مارکس هستند. هر کدام از این چهار نفر با دیگری مخالفند و خود را نائل بدرک حقایق می‌پندارند. راسل درباره عقاید مارکس می‌نویسد: «من نمی‌توانم با فلسفه مارکس موافقت داشته باشم چه رسد به ماتریالیسم و امپریو کریتسیسم لنین»، (در ستایش فراغت، از راسل، فصل مربوط به کمونیسم و فاشیسم صفحه ۱۳۰).

در جای دیگر با لحنی تحقیرآمیز از سارتر و اندیشه‌های او یاد می‌کند و می‌گوید: «در مورد سارتر، من مدعی نیستم که می‌دانم این آدم چه می‌گوید؟ و میل هم ندارم کسی تصور کند که من مفسر نظریات او هستم!». (عرفان و منطق، از راسل، بخش الحاقی مباحثه راسل با کاپلسون، صفحه ۱۷۹).

فروید و سارتر نیز با دیگران مخالفند، سارتر در کتاب مشهورش بنام «نقد دیالکتیکی» آراء مارکس را رد می‌کند و به مخالفت با «فردریک انگلس» رفیق و شریک مارکس برمی‌خیزد. در آنجا می‌نویسد: «انگلس، مدعی است که به کشف دیالکتیک در طبیعت نائل آمده است، اما با این ادعا دیالکتیک را به تباهی کشانده و از میان برده است!». (دیالکتیک و جامعه‌شناسی، اثر گوروویچ، صفحه ۲۰۷).

همچنین در فصلی از کتاب «هستی و نیستی» آنجا که از اختلاف روانکاوی وجودی و روانکاوی تجربی سخن می‌گوید مخالفت خود را با «فروید» آشکارا نشان می‌دهد. این عده چنانکه گذشت هر چند در موارد گوناگون با یکدیگر مخالفت کرده‌اند ولی در عدم توافق با مذهب اتفاق نظر دارند، اما مذهبی که ایندسته با آن مبارزه می‌کنند اسلام نیست، زیرا این نوابغ قرن بیستم چندان از اسلام بی‌خبرند که باور کردنی نیست!

عبادتی که عرب برای رفع مشکلات دنیوی خود انجام می‌داد طواف کردن عریان در پیرامون کعبه، و دست بهم کوفتن و صغیر کشیدن بود! دانش عرب محدود به سرودن اشعاری در وصف زن و اسب و شتر و شواب و بیابانها بود و ...

«ای کافران! من آنچه را که شما می‌پرستید نمی‌پرستم»^۱. «بلکه خدای شما، خدای آسمانها و زمین است»^۲.

و «ما از آن خدا هستیم و بسوی او بازگشت کننده‌ایم»^۳. «آنگاه که هر کس پاداش و کیفر کردارش کاملاً داده می‌شود»^۴. «پس: فرزندان خود را نکشید»^۵. و «بر شما حلال نیست که زنان را به میراث برید»^۶. «و با همسران پدرهای خود زناشوئی مکنید»^۷. «و به زنا نزدیک نشوید»^۸. «و از ربا هر چه باقیمانده ترک کنید»^۹. «شراب و قمار و بت‌ها و تیره‌های قرعه، پلید و کار شیطان است از آن دوری کنید»^{۱۰}. «در اموال خود برای محرومین اجتماع سهم معینی قرار داده»^{۱۱}. «قیام‌کنندگان به عدالت باشید و برای خدا

۱- ﴿قُلْ يَتَأْتِيهَا الْكُفْرُونَ ۗ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ﴾ [الکافرون: ۱-۲].

۲- ﴿بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [الأنبياء: ۵۶].

۳- ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ [البقرة: ۱۵۶].

۴- ﴿ثُمَّ نُوفِي كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ﴾ [البقرة: ۲۸۱].

۵- ﴿وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ﴾ [الأنعام: ۱۵۱].

۶- ﴿لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّسَاءَ﴾ [النساء: ۱۹].

۷- ﴿وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ﴾ [النساء: ۳۲].

۸- ﴿وَلَا تَقْرَبُوا الرِّثْيَةَ﴾ [الإسراء: ۳۲].

۹- ﴿وَدَرُّوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا﴾ [البقرة: ۲۷۸].

۱۰- ﴿إِنَّمَا الْحُمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ﴾ [المائدة: ۹۰].

۱۱- ﴿فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ ۖ لِّلْسَائِلِ وَالْمَحْرُومِ﴾ [المعارج: ۲۴-۲۵].

گواهی دهید، هر چند به زیان خودتان یا پدر و مادر و نزدیکانتان تمام شود»^۱. «و دشمنی با هیچ دسته‌ای شما را به بی‌عدالتی درباره‌ آنها وادار نکند»^۲. تفاخر را بکنار نهدید و بدانید که «نزد خدا کسی از شما گرامی‌تر است که بیش از دیگران تقوی داشته باشد»^۳. قرآن، عرب را به اندیشیدن در آسمانها، در زمین، در وجود انسان فرمان داد و راه‌های دانش را بسوی او گشود، گفت:

«در آسمانها بنگرید که چیست؟»^۴. «در زمین بگردید و بنگرید که آفرینش را چگونه آغاز نهاد»^۵. «و در وجود خودتان، آیا نشانه‌ها را نمی‌بینید؟»^۶.

قرآن، بجای فساد و دشمنی و پراکندگی، برای عرب ایمان و برادری و وحدت سیاسی به ارمغان آورد، و او را پس از قرن‌ها خفتن بیدار و زنده نمود، عرب را در جهان سربلند کرد. و در همان عصر، صحابه‌ که تربیت‌شدگان پیغمبر بودند، ایران و مصر و روم شرقی (بیزانس) را درهم شکست و بخود جذب کرد، شگفتا! اگر عرب جاهلی خود با این تعالیم آشنا بود و چنین ایمان و تربیتی داشت چرا قبلاً خاموش و مرده بود؟ چرا پیش از محمد ﷺ به تسخیر امپراطوریهای عظیم اقدام نمی‌کرد؟! اگر عقاید محمد ﷺ با اعتقادات عرب چندان تفاوتی نداشت پس آنهمه نبردهای خونین ایشان با او بر سه چه بود؟

۱- ﴿كُونُوا قَوْمِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ﴾ [النساء: ۱۳۵].

۲- ﴿وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ ۤأَلَّا تَعْدِلُوا﴾ [المائدة: ۸].

۳- ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ﴾ [الحجرات: ۱۰۱].

۴- ﴿أَنْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَوَاتِ﴾ [یونس: ۱۰۱].

۵- ﴿سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ﴾ [العنكبوت: ۲۰].

۶- ﴿وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾ [الذاریات: ۲۱].

شک نیست که اندراسل در تمام عمر یکبار قرآن را با تأمل و انصاف نخوانده است تا بتواند حقایق آنرا از اباطیل دوران جاهلیت بازشناسد، اما آیا انجیل را هم نخوانده که می‌گوید: «هر درخت از میوه‌اش شناخته می‌شود، از خار انجیر را نمی‌یابند و از بوته، انگور را نمی‌چینند»؟! (انجیل لوقا، باب ششم).

اسلام از دیدگاه فروید

این فقر اطلاعات مذهبی در برابر اسلام تنها نصیب فیلسوف انگلیس نشده بلکه فروید، روانکار اطریش نیز سهم بسزائی از آن دارد! اسلام چنین اظهار نظر می‌کند: «تأسیس و استقرار دین محمد در نظر مؤلف، تکرار خلاصه‌ی مذهب یهود است که سرمشق آن قرار گرفته!» (موسی و یکتاپرستی، اثر فروید صفحه ۹۰).

در روزگار دانش و تحقیق دو نابعه‌ی فکر و نظر یکی اسلام را همانند مذهب بت‌پرستان عرب معرفی می‌کند، و دیگری آنرا خلاصه‌ای از مذهب یهود می‌شمارد. با اینکه هر پژوهشگر تازه‌کاری می‌داند که میان عقاید و رسوم قریش با عقاید و احکام مذهبی یهود چه فاصله‌ی بعیدی وجود داشته است؟!.

اگر فروید اطریشی در عمر خود یکبار قرآن را با دقت و انصاف خوانده بود هرگز دین محمد ﷺ را اقتباسی از عقاید پدران یهودی خود نمی‌پنداشت، زیرا قرآن با تصدیق مذاهب الهی، آئین خود را صورت کاملی از دین فراموش شده‌ی ابراهیم عليه السلام

۱- در مصیبت اینجاست که تحقیقات دینی این دو تن و نظایر ایشان (که بزودی از حدود معلومات برجستگان آنها آگاه می‌شویم) در نظر بسیاری از نواندیشان ما واقعیت خالص علمی جلوه می‌کند و به همین جهت این آثار را بدون هیچگونه نقدی بعنوان خدمات برجسته فرهنگی و احیاناً دانشگاهی با هزار منت ترجمه می‌کنند و بوسیله مؤسسات ظاهراً علمی و باطناً تجاری! با آب و تاب و بوق و کرنا در دسترس جوانان ما قرار می‌دهند به این امید که نسل جدید شرقی با سست بودن مذهب از زبان برگزیدگان ملل مترقی آشنا شوند و راه تکامل بپویند!

معرفی کرده است، و در همان سوره‌هایی که در اوائل دعوت پیغمبر در مکه آمده می‌گوید: «بگو: خداوند مرا بسوی راهی راست هدایت کرده، دینی پایدار، آئین ابراهیم، که حق‌پرست بود و از مشرکان نبود».

﴿قُلْ إِنِّي هَدَيْتِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قَيْمًا مِثْلَ دِينِ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ [الأنعام: ۱۶۱].

آنگاه توضیح می‌دهد که دین ابراهیم، غیر از مذهب یهود و مسیحیت و طریقه مشرکین عرب است، و می‌گوید: «ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی، اما مسلمانی حق‌پرست بود و از مشرکان نبود».

﴿مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ [آل عمران: ۶۷].

و بهمین جهت، قرآن به نوشته‌های یهودی کاملاً اعتماد نشان نمی‌دهد و درباره آنها و نویسندگانشان می‌گوید: «وای بر کسانی که کتاب را بدست‌های خود می‌نویسند سپس می‌گویند: این از نزد خداست تا آنرا به بهائی ناچیز بفروشند!».

﴿فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِءًا ثَمَنًا قَلِيلًا﴾ [البقرة: ۷۹].

از اینرو، میان مندرجات تورات که بنظر ما مسلمانان بسیاری از آموزشهای آن تحریف شده، با تعالیم قرآن اختلافات فاحشی وجود دارد، و فروید که در کتاب «موسی و یکتاپرستی» به اصل توحید و تطور آن توجه دارد لاقلاً اگر همین اصل را از تورات و قرآن استخراج کرده بود و با یکدیگر می‌سنجید به این لغزش مبتلا نمی‌شد.

تورات می‌گوید: «آدم و زنش خویشان را از حضور خدا در میان باغ پنهان کردند»^۱.

قرآن می‌گوید: «هیچ چیز در زمین و آسمان بر خدا پنهان نمی‌شود»^۱.

۱- (تورات، سفر پیدایش باب ۳).

تورات می‌گوید: «خدا آدم را بصورت خود آفرید»^۲.

قرآن می‌گوید «هیچ چیزی مانند خدا نیست»^۳.

تورات می‌گوید: «خداوند دید که شرارت انسان در زمین بسیار است و هر تصور از خیالهای دل وی دائماً محض در شرارت است، و خداوند پشیمان شد که انسان را بر زمین ساخته بود و در دل خود محزون گشت»^۴.

قرآن عقیده دارد: فرشتگان خدا، پیش از آفرینش آدم، از شرارت و تباهکاری انسان در زمین باخبر بودند (چه رسد به خدا!) با این‌همه خدا، انسان را بخاطر رازی بزرگ که بر فرشتگان مجهول بود، آفرید^۵.

و بنابراین، پشیمان شدن از خلقت برای او بی‌معنی است.

تورات می‌گوید: «خدا به موسی گفت: دست خود را خواهم برداشت تا پشت سرم را ببینی اما روی من دیده نمی‌شود!»^۶.

قرآن می‌گوید: خدا به موسی گفت: «هرگز مرا نخواهی دید» [الأعراف: ۱۴۳].

تورات می‌گوید: «پسران خدا، دختران آدمیان را دیدند که نیکو منظرند و از هر کدام که خواستند زنان برای خویش می‌گرفتند»^۷.

قرآن می‌گوید: «گفتند: خدا فرزندی گرفته، او از این نسبت منزّه است بلکه هر چه در آسمان‌ها و زمین است همه ملک او است و همگی او را فرمانبرارند»^۱.

۱- ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ﴾ [أل عمران: ۵].

۲- (تورات، سفر پیدایش، باب ۱).

۳- ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ [الشوری: ۱۱].

۴- (تورات، سفر پیدایش باب ۶).

۵- به سوره البقره از آیه ۳۰ تا ۳۹ نگاه کنید.

۶- (تورات، سفر خروج باب ۳۳).

۷- (تورات، سفر پیدایش، باب ۶).

اینها بر هیچ محققى پوشیده نیست، اما فروید چنان از اسلام بیگانه بوده است که پنداشته خدای مسلمانان نیز مانند خدای غربیها مقام «پدر بزرگی»! دارد، و در این باره می‌نویسد:

«اعراب با تصاحب پدر بزرگ و منحصر بفرد اولیه، معرفت و آگاهی زیادی نسبت بخود پیدا کردند که موفقیت‌های مادی زیادی بهمراه داشت ولی دینامیسم آنها در آن تضعیف شد، «الله» خود را خیلی بیش از «یهوه» نسبت به ملت برگزیده‌اش حقشناس نشان داد ... مذاهب بظاهر عقلانی شرق، اساساً آئین پرستش نیاکانند!» (موسی و یکتاپرستی، اثر فروید، صفحه ۹۰).

اسلام و مارکسیسم

هر چند فروید درباره اسلام ناروا گفته اما تا حدی به ناآگاهی خود در این مورد اعتراف کرده است، زیرا که می‌نویسد: «مؤلف با تأسف تصدیق می‌کند که مجبور است به همین مورد اکتفا کند چه اطلاعاتی فنی او برای تکمیل تحقیقاتش امکان نمی‌دهد، معذک دانش محدود او اجازه می‌دهد که اضافه کند تأسیس و استقرار دین محمد در نظر او تکرار خلاصه مذهب یهود است^۱». (موسی و یکتاپرستی، اثر فروید صفحه ۹۰).

اما شگفت‌انگیزتر از تحقیقات فروید، اظهار نظر فردریک انگلس شریک فکری کارل مارکس است، وی پیش از آنکه درباره اسلام تأمل و تحقیق کند، راه ضد اسلامی را پیش

۱- «وَقَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحٰنَهُ ۗ بَل لَّهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ ۗ كُلُّ لَّهُ قٰنِیْنُوْنَ ﴿۱۱۶﴾ [البقرة: ۱۱۶].

۲- فروید در اینجا از محدودیت علمی خود پوزش خواسته با این همه بخود حق داده است که بدون تحقیق کافی درباره بزرگترین ادیان الهی قضاوت کند؛ اینست نمونه‌ای از انصاف پرچمداران فلسفه مادی در غرب. فاعتبروا یا اولی‌الابصار!

گرفته آنگاه وعده داده تا به پژوهش دربارهٔ اسلام بپردازد! و عجب آنکه چنین راه‌پیمائی، راهبر و رهنمای رفیقش، کارل مارکس شده! و در نامهٔ خود به او نوشته است:

«مسئله اسلام را همین روزها مورد مطالعه قرار خواهد داد، ولی فعلاً چنین بنظر می‌رسد که واکنش بدوی‌ها، علیه کشاورزان شهری و ساکنانش، بوده است!» (جامعه‌شناسی روستایی ایران^۱، صفحه ۶۰ به نقل از مقالات و نامه‌های ۶ ژوئن درباره جوامع ماقبل سرمایه‌داری).

بر ما معلوم نیست که پس از مطالعه دربارهٔ اسلام، بنظر انگلس چه رسیده اما بخوبی آگاهییم که در اینجا چنان خطای فاحشی را مرتکب شده که کمتر پژوهشگری گرفتار آن می‌شود، زیرا هر کس در هر مرتبه‌ای از دانش باشد چنانکه یکبار بر تاریخ اسلام نظر افکند بوضوح درمی‌یابد که پیغمبر اسلام خود از ساکنان شهر مکه بوده و دشمن مهم و سرسخت او یعنی قبیلهٔ قریش نیز در همان شهر می‌زیستند، آنگاه مردم مکه با تعالیم پیغمبر به مخالفت برخاستند و او و یارانش را وادار به هجرت کردند و سپس بسوی شهر مهاجرین یعنی یثرب که بعدها «مدینه» خوانده شد لشکر کشیدند و با مسلمانان به نبرد پرداختند.

اگر نهضت محمدی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چنانکه انگلس می‌گوید: «واکنش بدوی‌ها (یعنی عرب صحرائین) علیه کشاورزان شهری و ساکنان بود» لازم می‌آید که محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و پیروانش در زمرهٔ صحرائینان بودند! با قریش، اهل مکه نبودند و در صحرا عمر را می‌گذراندند و یا مهاجرین و انصار که اهل مکه و مدینه بشمار می‌آمدند، اهل بادیه بودند! ... و در این‌باره هر چند سخن گفته شود همه توضیح و اباحت و بیان مسلمات تاریخ است، و معلوم نیست انگلس این اطلاعات تاریخی را از کجا بدست آورده، و کتاب کدام کشیش مطلعی! را در ردِّ اسلام مطالعه کرده است؟ و ظاهراً بر اساس همین معلومات دقیق! بوده که کارل مارکس بنا به مندرجات دائره‌المعارف شوروی، نیروی محرکه اسلام را در آغاز

۱- از انتشارات دانشکدهٔ علوم اجتماعی و تعاون.

نهضت، «انحطاط بازرگانی ترانزیتی مکه» شمرده است! (دائرةالمعارف بزرگ شوروی، جلد ۱۷، چاپ ۱۹۶۳ ذیل عنوان: منشأ اسلام).

با اینکه ماجرای اسلام در آغاز کار، پیکار منطقی بر سر توحید و بت‌پرستی بود، نه جنگ اقتصادی بر سر انحطاط تجارت مکه. و نیروی محرکه اسلام، ایمان و پرشکوه و پرشوری بود که پیامبر اسلام به رسالت خدایی خود داشت و این واقعیت را حتی در خلال نوشته‌های برخی از مارکسیست‌های بعدی که بناچار کمی بیشتر در اسلام مطالعه کرده‌اند نیز می‌توان نشان داد، بعنوان نمونه پلخانف که لنین آثار او را «بهترین نوشته از مجموعه تألیف بین‌المللی مارکسیستی»^۱ معرفی کرده است در کتاب «نقش شخصیت در تاریخ» می‌نویسد:

«از روی تجربیات تاریخی می‌دانیم در صورتیکه انسانها مثلاً مانند محمد خود را فرستاده خدا ... بدانند، اینگونه افراد یک نیروی ارادی بی‌مانندی ظاهر می‌سازند که تمام موانع و مشکلات را که ملت‌های بزرگ و کوچک محلی در سر راه آنها می‌گذارند مانند خانه‌های بازیچه مقوایی پامال می‌کنند» (نقش شخصیت در تاریخ، فصل ترکیب آزادی و ضرورت صفحه ۱۷).

در سوره‌های کوتاه و پرعمق قرآن که نمایشگر آغاز رسالت پیغمبر اسلام ﷺ در مکه است خیلی بیش از روبرو شدن با مباحث اقتصادی، دعوت بسوی توحید و جهان آخرت و تزکیه نفس و مبارزه قرآن می‌بینیم که مباحث اقتصادی بیشتر در مدینه یعنی در دوران قدرت اسلام طرح شد و تفصیل یافته است. و بنابراین، «انحطاط بازرگانی ترانزیتی مکه» نمی‌تواند توجیه کننده دینامیسم اسلام بشمار آید و کارل مارکس که مانند پدران یهودیش، جز به موضوع «اقتصاد» نمی‌اندیشیده و همواره تمام نهضت‌های تاریخ را مولود قدرت اقتصاد می‌پنداشته، درباره اسلام نیز بهمان قیاس داوری نموده است و توحید را به منزله یک «فرمول اقتصادی برای رفع بحران بازار مکه» پنداشته و اصولاً زحمت

۱- به مقدمه کتاب «نقش شخصیت در تاریخ» اثر گ.و. پلخانف رجوع شود.

بررسی قرآن را بخود نداده و جهت حرکت و هدف آیات را در نظر نگرفته و تیری به تاریکی پرتاب کرده است!

در اینجا روی سخن با آندسته‌ایست که خود در شرق و در موطن اسلام و در کنار تاریخ اسلامی بسر می‌برند و آنگاه اسلام را از زاویه دید چنین مردمی مشاهده می‌کنند و سخن اینست که ما بارها از سر انصاف، آثار مخالفان اسلام را بررسی کرده‌ایم و بوضوح دیده‌ایم که «اطلاعات آنها از اسلام، به مراتب کمتر از انتقادات شان نسبت به اسلام است، و کینه‌ورزی و دشمنی ایشان در برخورد با اسلام، بمراتب بیشتر از انصاف آنها در برابر اسلام است».

مثلاً مکرراً دیده شده که مخالفان اسلام، مسئله «بردگی» را طرح کرده و اسلام را طرفدار نظام کهنه برده‌داری بشمار آورده‌اند و از این جهت اسلام را آئینی منحط و کهنه و غیرانسانی قلمداد کرده‌اند و با آب و تاب گفته‌اند که لینکلن رئیس جمهور آمریکا بردگی را نسخ کرد و پیغمبر اسلام آنرا تصویب نمود! غافل از آنکه آنچه لینکلن و دیگران برای منسوخ شدنش اقدام نمودند در اسلام اصولاً وجود نداشته و ندارد، زیرا آن بردگی منسوخ، بر اساس «آدم دزدی» پایه‌گذرای شده بود و در اسلام هیچ انسانی را هر چند کافر باشد نتوان دزدید و ببردگی گرفت.

نقطه شروع برده گرفتن در اسلام، از میدان جنگ تعیین شده است، و این نوع بردگی هیچگاه از میان نرفته و هم‌اکنون زندانهای کشورهای متمدن از اسیران جنگی مملو است. غرب در برخورد با اسیران جنگی چند راه در برابر خود دیده، یکی اینکه آنان را به زندان افکند، و دیگر آنکه آنها را قتل عام می‌کند. ولی اسلام ایندو راه را نپسندیده و راه سومی را برگزیده است، به اینصورت که اسیران را آزاد کند یا آنها را با اسرای خود که در دست دشمن گرفتارند تعویض نماید.

﴿فَأَمَّا مَنَّا بَعْدُ وَإِنَّمَا فِدَاءٌ﴾ [محمد: ۱۶].

و یا اینکه آنانرا بین مجاهدین راه خدا تقسیم کند تا برای خدمت و همکاری در امور زندگی مدتی میان ایشان بسر برند، و در این مدت بتدریج با احکام و حقوق و عقاید اسلامی آشنا شوند و بیاد آورند با اینکه آنان خون مسلمانان را ریخته‌اند، اسلام با چه سماحت نظر و چشم‌پوشی و گذشتی دستور داده تا با ایشان رفتار شود؟ آنگاه بنص قرآن مجید، دولت اسلامی موظف است که از طریق صدقات واجب (یعنی زکات) بردگان را از صاحبانشان خریده و آزاد سازد.

﴿إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمَوْلَىٰ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ﴾
[التوبة: ۶۰].

و در این مدت، بر طبق فرمان پیغمبر اسلام ﷺ مسلمانان موظفند «خوراک و پوشاک بردگان را تأمین کنند و با ایشان در گفتگو نرمی نشان دهند»^۱. و بهیچ وجه حق ندارند آنها را تحت شکنجه قرار دهند و آزار رسانند، انصافاً کدام آئین و قانونی است که دستور داده باشد بهتر از این با اسیران جنگی رفتار شود؟ اسیری که چه بسا ده‌ها تن از مسلمین را مقتول و مجروح ساخته و اموال و نوامیس مسلمان را در معرض حمله قرار داده است؟!.

آیا در دنیای متمدن صرفنظر از معاوضه و مبادله اسراء با چنین اسیرانی، جز به زندان افکندن و شکنجه دادن چه رفتار می‌کنند؟

بنابراین، هنگامی که ما می‌بینیم اسلام‌شناس روسی «پتروشفسکی» چون با غرض‌ورزی به تاریخ اسلام و قران نگریسته و از سر انتقاد می‌نویسد: «محمد هرگز ... بردگی و برده‌داری را انکار و نهی نکرد، بخصوص برده‌کردن اسیران جنگی را قانونی و مشروع می‌شمرده». (اسلام در ایران، اثر: ای.ب. پتروشفسکی، صفحه ۲۸).

۱- عن رسول الله ﷺ: قال: «الله! الله! فيما ملكت أيمانكم، ألبسوا ظهورهم وأشبعوا بطونهم وألبسوا لهم القول». (طبقات ابن سعد) خدا را خدا را، درباره بردگان در نظر آورید، پیکرشان را بپوشانید و شکمشان را سیر کنید و در گفتار با آنها نرمی کنید.

با خود می‌گوییم: مگر این مارکسیست خوش‌انصاف! نمی‌داند که در کشور خودش تا چندی پیش هنوز تمام اسیران جنگ دوم جهانی، از زندانهای سیبری نجات نیافته بودند و نظام مارکسیستی هرگز گرفتن اسیران جنگی را انکار و نهی نکرده است؟ پس چگونه از نظام اغماظ‌آمیز اسلام در گرفتن و آزاد کردن اسیران جنگی، انتقاد می‌کند؟ مگر اتحاد جماهیر شوروی، اسیر گرفتن را غیرقانونی می‌شمارد یا به اسیران خود جایزه می‌دهد و از آنان قدردانی می‌کند؟!.

بعلاوه پطروشفسکی چطور آیات صریح قرآن را که به آزاد کردن بردگان فرمان می‌دهند نادیده گرفته و تنها یک طرف سکه را نگریسته است؟ بعنوان نمونه مگر قرآن نمی‌گوید: «انسان نمی‌خواهد از گردنه تکلیف عبور کند، و تو را چه آگاه کرد که این گردنه صعب‌العبور کدامست؟ برده‌ای را آزاد کردنست...»^۱.

پس قرآن در روزگاری که رها کردن بردگان کاری بس دشوار می‌نموده، نجات انسان را در گرو نجات بردگان معرفی می‌کند.

از این روشتر چه توصیه‌ای در مخالفت با دوام برده‌داری می‌خواهید؟ کدام سفارش در آزاد ساختن انسانها از این دستور قرآنی نمایان‌تر است؟

آیا گوینده این سخن، نمی‌خواسته پیروان کتاب خود را با شوق و علاقه به آزاد کردن بردگان وادارد؟

شگفتی ما زمانی افزایش می‌یابد که می‌بینیم پطروشفسکی می‌نویسد: از نظر قوانین اسلامی «قتل غلام و یا کنیز به دست صاحبانشان مجازاتی نداشت»! [اسلام در ایران، صفحه ۱۹۹].

۱- ﴿فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ ۝ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ ۝ فَكُ رَقَبَةً ۝﴾ [البلد: ۱۱-۱۳].

هیچ معلوم نیست که این مارکسیست اسلام‌شناس! برای آگاهی از قوانین کیفری اسلام بجای آنکه به قرآن و کتب فقهی و حقوقی اسلام بنگرد، سر در کدام کتاب فرو برده و این قانون را از کجا بدست آورده است؟

عجبا تمام فقهای اسلام از صدر تا ذیل متفقند که هر کس برده‌ای را بکشد مجازات می‌شود، جز اینکه عده‌ای با استناد به آیه قرآن «النَّفْسُ بِالنَّفْسِ - جان بعوض جان» و حدیث نبوی: «من قتل عبده قتلنا به»^۱. «هر کس برده‌اش را بکشد او را بعوض آن برده می‌کشیم».

کیفر قاتل را، کشته شدن شمرده‌اند. و برخی دیگر، کیفر وی را «تازیانه خوردن و تبعید شدن و محروم گشتن از سهم بیت‌المال و آزاد کردن یک برده»^۲ دانسته‌اند، با اینحال پرفسور پطروشفسکی از کجا این قانون عادلانه را یافته که مدارک آن به هیچوجه بنظر فقهای اسلام نرسیده است؟!.

در خاتمه سخن، یادآور می‌شوم که اینک ما را مجال نیست تا به بحث مشروح از قوانین دقیق اسلام راجع به بردگی و نیز «اهمیت و ارزش انسان و حدود آزادی او از دیدگاه قرآن» بپردازیم چرا که این کار خود به کتابی جداگانه و مفصل نیاز دارد.^۳ بلکه منظور اساسی ما در این مقاله اینست که جوانان محقق و دانشجویان ارجمند و همچنین غرب‌زدگان ما که از انصاف بکلی فاصله نگرفته‌اند بدانند که اسلام را نباید از دیدگاه راسل و فروید و مارکس و پطروشفسکی و نظایر ایشان نگریست، و به هر چه گفته‌اند

۱- به کتاب «بداية المجتهد ونهاية المقتصد» تألیف فیلسوف و فقیه شهیر اسلامی، ابن رشد جزء دوم صفحه ۳۹۱ بنگرید.

۲- به استناد این اثر: «أن رجلا قتل عبده صبراً (أى حبساً) متعمداً فجلده النبي ﷺ مائة جلدة ونفاه سنة، ومحا سهمه من المسلمين، ولم يقده، وأمره أن يعتق» - بکتاب «فقه السنة» مجلد دوم صفحه ۵۲۹ نگاه کنید.

۳- در این باره به کتاب «بردگی از دیدگاه اسلام» اثر همین نویسنده، از انتشارات «بنیاد دایره‌المعارف اسلامی» بنگرید.

«آمَنَّا وَصَدَّقْنَا» گفت. هر چند آنها در برخی از مسائل، صاحب‌نظر شمرده شده باشند و هر چند در دنیای امروز نقش بت‌های دیروز را ایفا کنند! بلکه اسلام را باید از راه دقت و تعمق در قرآن شناخت، و در خلال آثار و مدارک صحیح اسلامی یافت.

و نیز باید توجه داشت که مخالفت ملحدان غربی با دیانت، ناشی از علم و آگاهی عمیق ایشان از حقیقت دین نیست، بلکه بهره آنها بویژه از اسلام گاهی چنان سطحی و غیر منطبق با واقع است که هر مسلمانی با کمی مطالعه در آئین خود می‌تواند خطاهای ایشان را تصحیح کند. والسلام.

پرسش و پاسخ

در تعقیب و تکمیل مطالب کتاب

س- در آثار پیشروان فکر مادی - که از آنها سخن گفتید - نسبت به مذاهب بطور کلی، انتقادهایی شده است. این انتقادهای ناگزیر با «اسلام» نیز برخورد دارند، در این باره چه نظری دارید؟

ج- نقدهایی که بوسیله ملحدین غرب از ادیان شده اولاً ناقص و متناقضاند، مثلاً برتراندراسل در کتاب «چرا مسیحی نیستیم؟» عموم مذاهب را محکوم می‌کند به اینکه سهمی در پیشرفت تمدن [بجز در دو مورد جزئی] نداشته‌اند، در آنجا می‌نویسد: «البته با این همه [برای دلخوشی عده‌ای!] این موضوع را اقرار می‌کنیم که مذهب تا اندازه‌ای در دو مورد در پیشرفت تمدن تشریک مساعی داشته است، یکی اینکه [می‌بینیم] مذهب، مبدأ تقویمی برای بشریت شده و دیگر اینکه کاهن‌های مصری را در ثبت کسوف و خسوف یاری نموده است، بقسمی که موفق شدند سرانجام آنها را پیشگویی کنند و به این ترتیب اعتقاد دارم که مذهب بجز این دو مورد، خدمت دیگری به جامعه بشری انجام نداده است!»^۱.

اما همین برتراندراسل در محل دیگری اعتراف می‌کند که مذهبی‌ها خدمات بزرگی به تمدن کرده‌اند! از جمله در کتاب «جهان‌بینی علمی» درباره مجاهدات علمی مسلمانان می‌نویسد: «در سرتاسر اعصاری که از تاریکی و نادانی پوشیده بود، عملاً مسلمین بودند که سنت تمدن را پیش بردند و هر معرفت علمی نیز که صاحب‌نظرانی چون روجریکن Roger Bacon در اواخر قرون وسطی کسب کردند، از آنان اقتباس شد»^۲.

۱- کتاب: «چرا مسیحی نیستیم؟» فصل مربوط به اینکه: «آیا مذهب سهمی در تمدن داشته است؟».

۲- جهان‌بینی علمی، صفحه ۷.

این قضاوت‌های متناقض نشان می‌دهد که راسل و امثال او هنگامیکه تصمیم می‌گیرند بر رد مذهب چیزی بنویسند، تعصب و بدبینی در آنها مانع می‌شود که لااقل بفکر نوشته‌های پیشین خود بیافتند و حساب مذاهب را از یکدیگر جدا کنند، لذا ایرادهایی به عموم ادیان می‌گیرند که به اقرار خودشان بر همه آنها وارد نیست.

این انحراف، بصورت‌های دیگری نیز در آثار ملحدین غرب وجود دارد، مثلاً این عبارت کارل مارکس که گفته است: «مذهب یک وسیله اقناع صوفی مآبانه و افسانه‌وار و خیالی در مورد حاجات بشری و به منزله تریاک مردم^۱ است. بهیچوجه عمومیت ندارد به این معنی که مذاهب تخدیری و منفی هم وجود دارند و مذهب مبارز و مثبت و انقلابی نیز هست، مثلاً مذهبی که پیامبرش در مدت کوتاه رسالت خود شخصاً در بیست و هفت جنگ بر ضد بت‌پرستی و فساد و استثمار شرکت داشته^۲، چگونه ممکن است مذهبی تخدیرکننده و صوفی‌مآبانه بشمار آید؟ مذهبی که ملت مرده و پراکنده و ناتوانی را باوج قدرت و عظمت رسانید بطوریکه بزرگترین امپراطوریه‌ها را در هم شکستند و مسیر تاریخ را تغییر دادند و قرن‌ها، بزرگترین تمدن‌ها را در جهان اداره کردند، چگونه ممکن است آئین افیونی‌ها! شمرده شود؟

ما فرض می‌کنیم که پژوهشگر که پژوهشگر عادی نتواند این واقعیت را بدرستی درک کند اما آیا کسیکه خود را حداقل یک تاریخ‌شناس آگاه و یک جامعه‌شناس خبیر معرفی می‌کند بخود اجازه می‌دهد که چنین قضاوتی درباره اسلام بنماید؟

اگر بخواهیم با خوش‌بینی افراطی در این مورد سخنی بگوئیم، باید اعتراف کنیم زمانیکه مارکس درباره عموم مذاهب اینگونه قضاوت می‌کرده، ذهنیت تاریخی او گرفتار

۱- تاریخ فلسفه سیاسی تألیف دکتر بازارگاد، جلد سوم، صفحه ۹۴۳.

۲- قال محمد بن عمر: «مغازی رسول الله ﷺ معروفة مجتمع علیها، لیس فیها اختلاف بین أحد فی عددها وهی سبع وعشرون غزوة». (تاریخ طبری، جزء ثالث، صفحه ۱۵۳).

محدودیت شده و به مذاهب خاصی که رهبانیت و ترک دنیا و تفرد و خلسه و بیحالی را برای تزکیه نفس! تعلیم می‌دهد توجه داشته است نه بهمه ادیان.

در آثار زعمای الحاد، این قبیل کلی‌گویی‌ها بر ردّ مذهب فراوان دیده می‌شود، مثلاً این جمله را در نظر بگیرید که فروید می‌گوید: «درست به تناقض غم‌انگیزی که بین فکر پر تشعشع یک طفل سالم و ضعف مغزی یک بالغ متوسط وجود دارد بیان‌نمایید، آیا تربیت مذهبی از بسیاری جهات علت اصلی این پژمردگی نیست؟ چطور می‌توان انتظار داشت اشخاصیکه تحت نفوذ ممنوعیت‌های فکری واقع هستند به این ایده‌آل رفیع که در پسیکولوژی: «طراوت فکری» نامیده می‌شود نایل آیند؟» به نظر می‌رسد هنگامیکه فروید سخنان مزبور را می‌نوشته، منظره محاکمه گالیه را بیاد می‌آورد و به انگیزسیون کشیشان، یعنی محکمه تفتیش عقاید مذهبی ایشان، نظر داشته است و معلوم نیست چرا گناه رفتار حضرات را بگردن همه مذاهب افکنده و مثلاً مذهبی را که در کتاب آسمانیش می‌گوید: «به آن بندگان من نوید ده که در پی شنیدن هر سخنی برمی‌آیند، آنگاه بهترین گفتار را پیروی می‌کنند»^۲ نادیده گرفته است؟

در اینجا ناگزیر باید صریحاً بگویم که فروید و امثال او هرگز در متون مذاهب با رعایت انصاف تحقیق نکرده‌اند بلکه بعلت برخورد با مذاهب تحریف شده و مشاهده ممنوعیت‌های بی‌دلیل و رفتار کشیشان علیل! عمری در خشم و نفرت نسبت به مذهب بسر برده‌اند و این خشم‌ها، بصیرت طبیعی آنها را محو کرده و نگذاشته است تا از سر انصاف نگاهی به حقیقت اسلام بیافکنند.

البته من نمی‌گویم که در میان مسلمانان مردم خشک‌اندیش و خرافی وجود ندارد، سخن ما اینست که اسلام در اعطای آزادیهای عقلی به مسلمین، کمال وسعت نظر را از خودشان نشان داده است، و کسیکه در مذاهب تحقیق می‌کند حساب اسلام و قرآن را

۱- فروید و فرویدیسم از فلیسین شاله صفحه ۱۶۹ و ۱۷۰.

۲- [سوره الزمر، آیه: ۱۸].

لازمست از حساب عده‌ای روحانی قشری و آلوده به تعصب، جدا کند زیرا که روحیه آنان معلول بیگانه‌ای است که با تربیت و فرهنگ اسلامی منافات دارد و تاریخ حرکات عقلی در اسلام گواهی می‌دهد که مسلمین بویژه در دورانهای اصالت و قدرت از آزادیهای علمی و نشاط فکری فراوانی برخوردار بوده‌اند.^۱

ایرادهای دیگری نیز در اندیشه‌های پیشوایان الحاد بر عموم مذاهب وجود دارد که برخی از آنها ناشی از اختلاف نظر در طرز تلقی نسبت به «ارزشهای اخلاقی و انسانی» است، مثلاً آنجا که سارتر می‌گوید: «آنها که دست از دنیا شسته‌اند و به نیک و بد اجتماع کاری ندارند از آنها که در شریفترین پیکارهای انسانی شهید شده‌اند پاکترند!» چرا که دسته اخیر اگر خود کشته نمی‌شدند، دیگران را می‌کشتند.

این سخن با تمام مذاهب که در طول تاریخ، شهادتی را تربیت کرده‌اند مخالفت می‌کند و بطور کلی به تربیت مذهبی اعتراض می‌نماید ولی این اعتراض ناشی از آنست که سارتر، حیات انسانی را با ترازوی دیگری غیر از آنچه مذاهب می‌سنجند، توزین می‌کند. از دیدگاه مذهب، در زندگی انسان ارزشهایی وجود دارد که از «مجرد زنده بودن» بمراتب بالاتر است، لذا اگر آن ارزشها در جامعه انسانی به خطر بیافتند مذهب دستور می‌دهد که هر چند عده‌ای زندگی را از دست بدهند با این همه باید برای نجات ارزشهای مزبور به پیکار برخاست، و آن ارزشها همان است که چون از شاهکارهای نویسندگان بزرگ حذف شوند، شاهکار بکلی سقوط می‌کند و تبدیل به خوردن و خوابیدن و راه رفتن و سخن گفتن ... می‌گردد. و اوج آن ارزشها را که حق پرستی و عدالت طلبی و ایثار و فداکاری و تکامل معنوی و امثال این امور باشد باید در متون مذاهب بخصوص در اسلام جست.

پس می‌بینیم ارزش نهایی زندگی، برای سارتر در ظهور کمالات و پدیده‌هایی نیست که مذاهب به آن تکیه می‌کنند و بخاطر آنها به زندگی ارج نهند بلکه سارتر با بیان گذشته

۱- مطالعه کتاب «کارنامه اسلام» اثر دکتر زرین کوب، در این زمینه سودمند است.

خود اهمیت «زنده بودن» را بالاتر از آن ارزشها می‌شمرد و از همین جهت به شهدای مذهب که حاضر می‌شوند زندگی دیگران را به خطر بیفکنند تا ارزشهای مزبور پایدار بمانند یا ترقی کنند اعتراض می‌نماید.

علاوه بر این، باز هم اعتراضات در اندیشه‌های سارتر و مارکس و فروید و امثال ایشان نسبت به عموم مذاهب ملاحظه می‌شود که البته با اسلام هم برخورد دارند، و از قبیل تخطئه «جهان‌بینی توحید» و انکار «هدایت بشر از راه وحی» و «حیات پس از مرگ» که گفتگو از این مباحث ما را به سخنانی جدا از آنچه در اینجا مورد نظر بود می‌کشاند و امیدوارم که به توفیق خدا ایرادهای مزبور را در آینده تحت عنوان «محاکمات فلسفی» پاسخ گوئیم.

پایان

منهای معنویت

مقدمه

مصطفی حسین طباطبائی

در حساب مادی زندگی جدید، معنویت تفریق می‌شود، می‌کوشند تا هدف زندگانی انسان را با حیات مادی او جمع نمایند. عقیده دارند که زندگی مادی برای زندگی مادی است و بس: یعنی انسان در تلاشهای خود افق عالیتز ندارد، یعنی هدف برتر، از کوشش در ماده نیست، پس چه؟ پس اینکه انسان باید بدنبال سراب لذت یکسره در بیابان رنجهای زندگی بدود. زیرا بنا به «فلسفه منهای معنویت» برای انسان نهایی که به تلاشها و رنجهای زندگی بیارزد وجود ندارد جز تلاشها و رنجهای جدید!

این فکر که اگر طرفدارانش لطفی کنند و در عمق آن بیندیشند خودکشی را برای زندگی ترجیح می‌دهند، فکر نیست بلکه خوره است، خوره مغز و حقیقت زندگی است، مرضی است که قرن ما بطور نیرومند و حادی گرفتار آنست، معنویت زندگی را می‌خورد و آنرا بیمعنی می‌کند.

این خوره از کجا پیدا شده و تا کجا رفته و چه کشتارهایی کرده و راه دفعش کدامست؟ مسائلی هستند که باید تعدیل شوند و هر نویسنده‌ای حداقل از یک زاویه باید چشم به این مسائل بدوزد و الا خودش کانون میکروب همین مرض است، و از سرطان، زندگی‌کشنده‌تر و خطرناک‌تر برای زندگی است!

این نوشته در راهی که طی کرده بهمین پرسشها چشم داشته و بدنبال جواب همین سوالات به غرب رفته، و به شرق باز آمده و بگذشته فکر کرده و به حال نگریسته و حوادث را با هم مقایسه نموده، و قدرت مقاومت دو مذهب بزرگ معنوی را در برابر این

بیماری سنجیده و به یکی با شدت تاخته و آنرا محرک و هادی مرض دیده و از دیگری با شدت طرفداری کرده و آنرا مانع و عایق مرض شناخته، ولی در عین حال طرفدارانش را مقصر دانسته و از رویه آنان شکوه و شکایت نموده است.

این نوشته با همه اجمال خود تا آنجا که راهش باز است می‌خواهد از علل تفریق معنویت در صحنه زندگی این قرن پرده بردارد و مکتب مبارزی را در برابر موجبات این افتراق نشان بدهد.

این نوشته به چنین فلسفه‌ای تکیه داشته که: همیشه در جامعه روابطی میان افراد پیدا می‌شود که آفریننده آن روابط همان افراد هستند، مجموعه آن روابط را بعنوان «روح کلی جامعه» باید تلقی کرد، این روح وقتیکه از معنویت تخلیه شد مرگ معنوی جامعه فرا می‌رسد، یعنی اجتماع تنها روح مادی پیدا می‌کند، حیات معنوی تازه اگر قرار باشد تجلی نماید باید مرگ روحانی جامعه تعلیل گردد و عوامل آن بدست آید، باید مکتب مبارزی که قدرت دارد با عوامل مرگ بجنگند شناخته شود، باید در پیکر اجتماع «مغز» بوجود بیاید، مغزی که سلولهایش هماهنگی کامل داشته باشند تا روح جدید از خلال آن مغز بسایر اعضا نفوذ کند و در میان حیات مادی، زندگی باشکوه معنوی بدرخشد و این نوشته سراسر بدنبال همین مقصود و آرزو بوده است.

آبانماه ۴۷ مصطفی حسینی طباطبایی

۱: در غرب

فیزیک‌دانها می‌گویند: «جهان در حال وسعت یافتن است». درست می‌گویند همه چیز دنیای ما در حال توسعه است، مخصوصاً انحطاط معنوی و اخلاقی این قرن که وسعت روزافزون می‌باید!

امروز دنیا قطعات گسسته از هم نیست بلکه بهم پیوسته است، بهمین جهت حوادث سرایت کننده هستند و بزودی علامتگیر می‌شوند، اگر در آنطرف دنیا خبری از معنویت و اخلاق بود در اینصورت می‌توانستیم سراغش را بگیریم، ولی چون در اینجا اثری نیست در آنجا هم خبری پیدا نمی‌شود، بصورت معکوس هم می‌توانستیم بگویم اما نمی‌دانم چه بلایی ما را عادت داده است که هر چه را از غرب شروع کنیم ولاً از ابتدا می‌گفتیم امروز شرق که زادگاه معنویت بشمار می‌رود معنا را گم کرده است، دیگر چه انتظاری از غرب داریم؟

این عصر علاوه بر اینکه عصر اخلاق نیست، عصر تعادل هم نیست، ترقی صنعتی بصورت غیر طبیعی قسمتهایی از پیکر قرن را رشد داده و قسمت‌های دیگرش را متوقف گذارده است. نتیجه اینست که قرن ما کج و کوله و ناقص و بیمار است، قرنی است که اخلاقش به تحلیل رفته و ماشینیزمش رشد کرده است. آیا کریه‌تر از این قیافه صورتی سراغ دارید؟!.

اگر بگوییم: این انحطاط از آنجا ناشی شده که جامعه‌های ما غالباً از جنگ برگشته‌اند و هنوز توازن روحی خود را باز نیافته‌اند چندان درست نگفته‌ایم، زیرا جنگ همیشه در دنیا وجود داشته با این تفاوت که قدرت تخریبی جنگهای قدیم کمتر بوده است، ولی در عوض از حیث تعداد بمراتب بیشتر بوده‌اند یعنی فواصل زمانی کوتاهتری میانشان وجود داشته است، و اگر قبول کنیم که جنگ در این انحطاط دخالت داشته در هر صورت

نمی‌توانیم آنرا علت عمده این فاجعه قلمداد کنیم، پس بهتر است بسراغ وقایع زمان صلح برویم: الصّٰلِح خیر!

تگیه‌گاه اخلاقی بشر در گذشته دو اصل بود: یکی مذهب و دیگری قیود اجتماعی، هر دو هم اخلاق طلب هستند، ریشه اخلاقی مذهب فطرت است یعنی وجدان طبیعی، و دومی بیشتر ضرورت‌های محیط و سلیقه‌های افراد را رعایت می‌کند و از همین راه مؤلّد آداب و رسوم می‌شود، کسی انتظار نداشته که قیدهای اجتماعی تغییر نکند ولی بد نیست ببینیم چرا دیواره اصلی فرو ریخته است؟

در کشورهای مسیحی «علم» بدنبال قدرت می‌گشت و سرانجام با او برخورد نمود، فلسفه ارسطو را مخصوصاً در طبیعیات کنار گذاشتند و اسکولاستیک و طرفدارانش بالاخره مرحوم شدند! پس مانده‌های فیلسوفان یونان را عقب زدند و تحقیقات دانشمندان جدید با سلاح تجربه و آزمایش بجا افتاده و وقتیکه مسافتی از تونل «رنسانس» گذشتند معلوم شد که پنبه بسیاری از عقاید گذشتگان زده شده، علم که در زمان «معلم اول» جیره‌خوار فلسفه بود به چشم نوکری به اربابش نگاه کرد و از بس تشویقش کردند این روزها به آسمان می‌رود و گویا می‌رود تا بکلی آسمانی شود!

کشیشها نتوانستند از فلسفه ارسطو صرف‌نظر کنند، اصولاً این عیب در بسیاری از مذهبی‌ها هست که دائماً بدنبال داماد سرخانه می‌گردیم، یعنی نمی‌خواهیم علم خودش بخواستگاری دین بیاید، یکرز فلسفه ارسطو را بالاچار با مذهب تطبیق می‌دهیم، روز دیگر بر سر کتب دینی بازی «تأویل» در می‌آوریم بلکه بتوانیم با عقایدی که پسندیده‌ایم آنها را انطباق دهیم، این روزها هم که می‌بینم عده‌ای در متن‌های مذهبی می‌گردند تا ثابت کنند که دین قبلاً نقشه موشکها را کشیده و فرمولهای شیمیائی را موازنه کرده و قوانین فیزیک را توضیح داده الی آخر المرام! ... مثل اینکه نمی‌خواهیم همان منطق فطری دین را بفهمیم و براه راست و روشن خدا اکتفا کنیم و گویا اصلاً قبول نداریم که دین برای هدف دیگری غیر از فیزیک و شیمی آمده است، بگذاریم. انگیزسیون از طرف

مدافعین مسیحیت پدید آمد تا تفتیش عقاید کند، برنامه‌اش هم این بود که تا گالیله می‌خواست بزبان علم لبی بجنابد فوراً علیه او اعلام جرم می‌کرد، نظر گالیله با مذهب مخالفت نداشت، اما با طبیعیات ارسطو و هیئت بطلمیوس مخالف بود و خرابی کار هم از همینجا بود زیرا ایندو و در مذهب لانه کرده بودند و بالاخره هر دو داماد سرخانه بجانش افتادند و تا نگفت غلط کردم دست از سرش برنداشتند محدودیتهای سایر دانشمندان را خودتان قیاس کنید ...

مخالفت‌های ملانصرالدینی بازار علم را بیشتر رونق داد و ثابت کرد که چماق تکفیر حقیقت‌شکن نیست!

سرانجام علم با امنیّت کالایش را به میدان آورد، مردم از بازارش استقبال کردند و چیزهایی ندیده در آن دیدند! تنورش گرم شد و از مذهب جلو افتاد اما از مذهب کشیشها نه از مذهب خدا، از مذهبی که مجبور بود با آراء گذشتگان که از پیغمبران هم گویی نظرشان مقدس‌تر شده بود بسازد!

در عهد عتیق! دیندار کسی محسوب می‌شد که معتقد باشد خورشید را بهمراه فلک، خداوند بدون هیچ وسیله‌ای می‌گرداند، ستارگان را خدا بی‌واسطه حرکت می‌دهد، باران را فرشته‌ها می‌ریزند، ابرها را ملائک می‌رانند، علم به شکل دیگری حوادث را تعطیل نمود، قوانین منظم طبیعی را که گردانندگان عالم بودند پیدا کرد، بهتر بگوییم: قانون‌های قانون‌گذار خلقت را پیدا کرد، امر خدا را کشف نمود، اما اسمش را «امر خدا» نگذاشت، خدا و فرشتگانی که بغلط بجای قوانین طبیعت قرار گرفته بودند یک قدم بعقب رفتند زیرا امر خدا بجای خود خدا گذاشته شده بود و وظیفه فرشتگان از سنت‌های طبیعی جدا نمی‌شد، وقتی که خدای مردم یکقدم بعقب برود برای همیشه بعقب می‌رود، بهمین جهت فلسفه مادی که با همه جنب و جوش خود از ترس کشیشها جرأت عرض اندام نداشت، به خیال خودش «مانع را مفقود و مقتضی را موجود» دید و بی‌معطلی جلو آمد و گفت: سلام علیکم!! فخر آلمانی طرح ماده و قوه را ریخت و طرح او دستاویزی برای مادیت

شد، در حالیکه هم ماده و هم قوه محکوم قوانین منظم بودند و به سوی غایتی که پدید آوردن موجودات باشد کنترل شده بودند پس بالاتر از آندو حاکمیتی وجود داشت، لامارک و داروین هم بی‌مضایقه آدمیزاده را میمون‌زاده خواندند و قانون تکامل انواع را بر سر زبانها انداختند، اما مگر هدف‌گیری و نظم با وجود درستی این قانون در طبیعت محو شد تا کسی اجازه داشته باشد قانونگذار خلقت و طراح تکامل موجودات را انکار نماید؟ جنجال بپاشد و تلاش‌های کشیشان و موعظه‌های ایشان بجای نرسید زیرا وقتش گذشته بود، بعلاوه قاعده اینست که تعصبات بی‌دلیل راهنمایان، خاصیت حرفش‌نوی را از راه‌پیمایان می‌گیرد، اگر چه بعضی از حرفها هم درست باشد!

تقریباً بعد از سپری شدن یک قرن هنوز در کشورهای مسیحی آب از جوی رفته به سر جایش برنگشته است، چون جوپها هنوز شیب خود را تغییر نداده‌اند، بله هنوز هم به درستی تغییر نداده‌اند، کلیسا برقرار است و مشتریهای روز یکشنبه هم برقرار ولی مذهب در کلیسا است نه در جامعه، یعنی در میان اکثریت افراد اجتماع ریشه ندارد و دین نامستشعر است. آیا از انحطاط اخلاقی آن طرف مدرکی زنده‌تر بر اثبات این مدعا می‌خواهید؟

مذهب را که باختند چیزی گیرشان نیامد تا جایش را پر کند زیرا علم به مادیت هم مجال اظهار نمی‌داد! و همچنان دو اسبه پیش می‌تاخت پس نسلی باقی ماند بی‌پناه، به یک مرجع چشم دوخته بود که نامش را علم گذاشته بودند اما آن مرجع هم در بسیاری از موارد جز «گمان» چیزی نبود و لهذا هر روز فتوای تازه می‌داد و تئوریهای عوض می‌شد و سرگردانی را بیشتر می‌نمود، نسل جدید نتوانست در خلا زندگی کند بدنبال مطلوبی بود که به او عقیده و ایمان ببخشد و امور اجتماعی را تنظیم کند، کارل مارکس در آلمان ضرورت را احساس کرد زیرا یهودی‌زاده بود و درس سوداگری و ماده‌پرستی را از اجداد خود به ارث برده بود، بقول رفیقش فردریک انگلس: «کله هگلیسم را از زیر پای آن برداشت و برگردنش گذاشت» ولی متأسفانه این مجسمهٔ مادی روح نداشت!

و از آنجا که مبعث از فکر یهودی بود همه حقایق هستی را در بازار «ماده و اقتصاد» گرو گذاشت و در سیستم فلسفی بسوی ماتریالیسم محض رفت و در سیستم مالی، کمونیسم افراطی را به ارمغان آورد و تمام مجاهدات علمی و اخلاقی و دینی بشر و بطور کلی شکل تاریخ را محصول اقتصاد قلمداد نمود اما با تمام نقائص، خلای را که سستی مذهبی و اجحاف سرمایه‌داران پیش آورده بود در نیمی از دنیا پر کرد زیرا موقعیت زمان در مکتب او تا حدی درک شده بود و با وجود خشکی و خشونت مخصوصش نیازهایی را پاسخ می‌داد، این بار قدرتی که جلو آمد و با مارکسیسم نبرد کرد و بیشتر دولتها بودند نه کشیشها! زیرا مدعی جدید علاوه بر مخالفت با اساس مذهب در کار «از ما بهتران!» هم دخالت می‌نمود و حرفهای ناخوشایند می‌زد و از «انقلاب پرولتاریا» سخن می‌گفت از همین جهت در بسیاری از کشورهای مسیحی نه برای دفاع از جبهه مسیحیت بلکه برای استقرار رژیم مملکت، با مارکسیسم در افتادند مبارزه را شروع کردند و بهر وسیله بود مانع پیشرفت این اژدهای سه دهن شدند و گرنه این هیولای آخر زمان دنیای مسیحیت را یکپارچه بلعیده بود. چنانکه با همه تلاشها عاقبت روسیه و لهستان و چکسلواکی و ... دیگران را در کام خود فروبرد.

در این میان، نسل سرگردان جدید چه خواست؟ او باز هم تکیه‌گاه می‌خواست، عقیده و ایدئولوژی می‌خواست، آسایش جسمانی جز اینکه از مارکسیسم بیزارش کند ولی در عین حال دستش را هم خالی گذارند، بهمین جهت نسل جدید خارج از خود پناهگانی ندید بیاد فلسفه بی‌خبری و لذت طلبی افتاد، همان مکتب اپیکورا! اما نه به آنصورت که جامعه بسوی خرسندی گام بردارد بلکه به آنصورت که بطرف لذت و شهوت بتازد. در این میان زیگموند فروید اطریشی یعنی دوباره یک نابغه یهودی‌الاصل! و موقعیت‌سنج پیدا شد و آب پاکی بروی دست همه ریخت زیرا به همه این شهوت‌پرستی‌ها صورت علمی داد و همه عواطف انسانی را در دو کلمه «میل جنسی» خلاصه کرد، انسانیت در لابلائی پسیکانالیز فروید یک عاطفه بسیط جنسی از آب درآمد که با فریبکاری خود را

بصورت‌های گوناگون ظهور می‌دهد و حتی در لباس قدسی و معنوی و شکل‌های اخلاق تظاهر می‌کند!

باری در بوق پیروزی شهوت دمیدند و از همه جانب بطرف آن هجوم آوردند، نسل جدید چون شخصیت خود را گم کرد و کمال حقیقی خویش را که از راه حقیقت مذهب می‌توانست بدست آورد از کف داد، ناچار شخصیت و کمالش را در امیال پست جستجو نمود. از همین جهت می‌بینیم ناگهان بصورتی سرسام‌آور از همه طرف به ندای غریزه جنسی بشر پاسخ داده می‌شود، مطبوعات به این طرف آمدند به طوریکه حتی مجلات اقتصادی، سیاسی، طبی، علمی و غیر اینها از راه تصاویر عریان زنان، متاع خود را تبلیغ می‌کنند، موزیک رو به سوی شهوت جنسی می‌آورد و جازهای محرک، مطلوب و ایده‌آل می‌گردد، از شرایط مهم برای موفقیت یک هنرمند داشتن «سکس» بیشتر و گیرنده‌تر محسوب می‌شود، فیلسوفان، اگزیستانسیالیست‌های فرانسوی از آب در می‌آیند که باید در زیرزمین‌های پاریس غرق در شهوت و شراب و هروئین و مرفین در یکدیگر بلولند و بحث از «اصالت وجود!» بکنند، با اینکه شاید نه فروید و نه ژان‌بل سارتر طرح خود را آنچنان نریخته بودند که این چنین پیاده شود اما تشنگی نسل، موقعیت قرن، کمبودهای بهره‌بردار می‌کنند و چون دنیا دیگر گسسته نیست بلکه پیوسته است، طغیان بهمه‌جا می‌رسد و امواج آن همه سطحها را بزیر تلاطم می‌گیرد، از غرب بشرق می‌آید زیرا شرق بنا به عللی گرفتار خودباختگی گشته و بطور حادّی آماده پذیرش و قبول شده است، در کشورهای اروپایی باشگاه‌های لختی‌ها! تشکیل می‌شوند و منشورات خود را با مناظر موردپسند! به اطراف و اکناف عالم پراکنده می‌سازند، مکانیسم بیشتر مقالات و کتاب‌هایی که ادبیات جهانی ما را تشکیل می‌دهند این می‌شود که زن و مردی با تمام وجود (یعنی با تمام میل جنسی!) به یکدیگر عشق می‌ورزند، آنگاه موانعی بر سر راهشان سبز می‌شوند و کار عشق را در پیچ و خم مشکلات می‌افکنند تا شور و اشتیاق خواننده را افزون‌تر کنند و عاقبت کار بدانجا انجامد که دو دل‌داده برای وصال به ماه غسل می‌روند! در تئاتر، در

سینما، در خیابانها، در بنگاهها، در همه‌جا بمبی خطرناکتر و انسان‌کش‌تر از بمب اتمی افکنده‌اند، بمب تبلیغات جنسی در شرق و غرب افتاده است، از طرفی هم برای نسل جوان تقریباً تا حدود ۳۰ سالگی امکان تسکین غرائز جنسی از راه ازدواج میسر نیست، پس چه باید کرد؟ چه کسی را باید دید؟ چاره چیست؟

آیا نباید راه حلی برای این مشکل روزافزون و جهانگیر که از سقوط ایمان ریشه گرفته و رشد نموده است پیدا کرد؟^۱

آیا نباید برای دفع بحرانهای معنوی و خلأ روحی، به ارزشهای اصیل مذهب، مذهب بدون خرافات، مذهب خدا نه مذهب کشیش توجه کنیم و برگردیم؟

آیا نباید به روی شعار زندگی این قرن یعنی: «ماشینیزم به اضافه طغیان جنسی منهای معنویت» خط بطلان بکشیم؟

تا نسل جوان و جدید ما صدای مطلوب روح خود را در دعوت‌هایی والاتر و ندادهائی بالاتر از «جازم بشنوند، تا عطشی در آنها پدید آید که بجای «بیتل‌ها» دانشمندان با ارزش علوم و مصلحین و پیغمبران بزرگ آنرا پاسخ گویند؟ ...

۱- به آخر مقاله دوم نگاه کنید.

۲: در شرق

همانطور که در همه جا آسمان یکرنگ است در همه جا هم «معنویت» را یکسان سر می‌برند و مذهب غربی و شرقی کارشان شبیه یکدیگر است، ولی ما که در این طرف شاهد فاجعه هستیم باید بیشتر به فکر همین طرف باشیم و به نظرم چاره‌عیب خود نکرده به عیب دیگران پرداختن ما را معیوب‌تر می‌کند! مگر اینکه بخواهیم ریشه‌های انحطاط اخلاقی را در آنطرفها جستجو کنیم و شیب حرکت آنرا بفهمیم.

در گذشته هر چند گاه یکبار، آب حیاتی از آسمان بر زمین ریخته است که تاریخ مشرق، آخرین مرتبه‌اش را گم کرده و بیاد دارد.

روزیکه باران «اسلام» بر شرق بارید آنروز هم مثل امروز معنویت را در همه جای دنیا سر می‌بریدند ولی آن جنایت انجام نشد و ذبیح نو زنده شد و بالاخره در زمان منجی بزرگش و در عصر خلفای راشدین، به‌مراه شور و حیات دیگری خیز گرفت بطوریکه هنوز تاریخ بشریت از صفا و روحانیت آن رستاخیز خدایی حرارت دارد.

نهضت جدید مثل توده‌ای از برف که از قله‌ای بلند بر زمین بغلطد و هر لحظه انبوه‌تر شود، عظمتی کوه‌مانند یافت و تمدنهای بزرگ باستانی نظیر ایران و مصر را بخود پیچیده و به‌مراه برداشت ولی در حقیقت همان حرکت و غلطیدن اولیه مهم و مؤثر بود، در این میان وجود یکی دو نفر که برخلاف سایر پسران عباس گام برمی‌داشتند (مانند عمر بن عبدالعزیز در بین امویان) اگر چه معجزه‌ای بود و زنده‌ای در میان مردگان راه می‌رفت اما این معجزه دیگران را از تباهکاری عاجز ننمود، ضعف معنوی که پیدا شد فرهنگهای بیگانه هجوم آوردند تا جای خود را در کانون اسلام باز کنند و با معارف اسلامی بیامیزند، پس کتب یونانی و فلسفه‌های کهن و عقاید مختلف به جهان اسلام سرازیر گشت و پای اختلاف در میان مسلمانان باز شد و فرقه‌ای بر فرقه دیگر افزوده گشت و

کارناوال حدیث‌سازی به نفع فرقه‌های مختلف به راه افتاد و آراء تازه در دین خدا پدید آمد. تا آن زمان اگر نزاعی میان مسلمانان وجود داشت بیشتر نزاع سیاسی بود و غالباً بر سر حکومت و خلافت دور می‌زد، از این ببعد اختلاف در عقاید اسلامی هم رونق گرفت و افزایش یافت زیرا اسلام را با آنچه نباید بیامیزند مخلوط کرده بودند و معنویت خالص قرآن را با افکار بیگانه ممزوج نمودند با این همه چون روح اسلام پر قدرت و نافذ بود از یکطرف نگذاشت که فرقه‌های گوناگون با اساس آئین مخالفت کنند بلکه هر دسته‌ای خود را فرقه ناجیه اسلام! می‌شمردند و از طرف دیگر عده‌ای را پرورش می‌داد که چشم به سلف دوخته و دین خالص را دنبال می‌نمودند، باری حکومت اخلاف عباس دست به دست می‌گشت تا خواجه نصیرالدین طوسی شیعی که قبلاً کتاب «اخلاق ناصری» را در قهستان برای اسماعیلیه رقم زده بود «شاخ خود» را به بغداد برد و خلیفه سنی را بزیر نمد مالید! همچنانکه پیش از این شمشیر صلاح‌الدین ایوبی نیز حکومت شیعیان باطنی و خلفای پهناور اسلام رخ داده بود که سهمی از آنهم بما می‌رسد و در جدایی ما ستمگری خلفائی که کاسه‌لیس‌های آدمکشی مثل حجّاج بن یوسف داشتند مؤثر بود اما تأسف داشت که چندین قرن مانند کشتی طوفان‌زده مرتباً از این پهلو به آن پهلو می‌افتادیم و صفاریان، طاهریان را بر می‌انداختند و سلجوقیان، غزنویان را منقرض می‌ساختند و آل فلان، آل فلان را لگدمال می‌کردند و بعد از اینهمه گرفتاریها ناگهان مغولان به خدمت پسر ترکان خاتون می‌رسیدند! و از کله‌ها مناره‌ها می‌ساختند و به دنبال هجوم خود تأثیر روحی مخصوصی بجای می‌گذاشتند و سفره درویشی! را پهن تر می‌نمودند.

و هر گاه! قطعات بهم پیوسته از کانون جدا شد و تمرکز و قدرتشان تقسیم و تضعیف گشت، نصیب همین دارند که یا طعمه گرگان بیگانه شوند و یا گرفتار نزاع و کشتار اندرون خانه گردند! پس فکر وحدت اسلامی و برگشت به معنویت اصیل قرآنی، ریشه از قدیم دارد ولی موانع جدید نیز یکسره می‌رسد و مثلاً ترکان عثمانی را در برابر شیعیان ایرانی قرار می‌دهد و غوغای برادرکشی را به افلاک می‌رساند و به دنبال خود در اینطرف

ما را برمی‌انگیزد که به تحریک جیره‌خورهای دکان تعصب، لعن خلیفه کنیم و عید عمر بگیریم و برخلاف سیره صدر اول به احترام بیش از اندازه قبور اولیاء و تعمیر و تزئین گورها از طلا و مطلا پردازیم و قمه و زنجیر بر سر و پشت بکوبیم، و در آنطرف هم آنها را تحریک می‌کند که کشتن رافضی را ثوابی عظیم شمارند و در کتابها «لعنهم الله» نثارش فرمایند! اینجا جایست که جمال الدین اسدآبادی زنده می‌شود و برای تجدید قدرت اسلام و ایجاد وحدت در بین مسلمانان، برمی‌خیزد و عصر جدیدی در مسیر معنویت اسلام پیش می‌آید ولی سید اشتباه می‌کند و به جای تعقیب نقشه انقلاب فکری خود در دنیای اسلام، به سراغ سلطان عبدالحمید می‌رود تا فکر توسعه خلافت و وحدت را در نهادش زنده کند.

غافل از اینکه در این راه، سید جمال‌الدین باید بسراغ سید جمال‌الدین دیگری برود و خلیفه عثمانی را ندیده بگیرد و بهمین جهت ملاحظه می‌شود که همکاری او با شیخ عبده مصری موجب بیداری خاصی در عالم اسلام می‌گردد و وسیله تغییر فکر مسلمانان را فراهم آورد و برکاتش تا کنون باقی می‌ماند اما به خدمت سلطان رفتن بدون اثر مثبتی به مرگش می‌انجامد!

با اینهمه اگر چه در توسعه معنویت نصیبی شایسته حاصل نمی‌شود و بالاخره مواطن اسلام دستشان از اسلام خالی و از فساد غربی پر می‌شود ولی از آن میان قیام سید و رفت و آمد او به ایران طرح انقلاب سیاسی تازه‌ای را پی‌ریزی می‌کند و مشروطیت طلوع می‌نماید اما چون این نهضت، انقلاب ریشه‌داری به شمار نمی‌آید یعنی انقلاب محسوب نمی‌شود که تأثیر قبلی در فرهنگ جامعه داشته باشد مطابق قاعده! عده‌ای را به خدم و حشم و کالسکه و درشکه می‌رساند اما بهر حال معنویت اسلامی از این انقلاب سیاسی که در صف اول ملاها نشسته بودند سهمی نمی‌برد و سرش بی‌کلاه می‌ماند و شاید بعلت اینکه اهل حل و عقد! در اشتغالات سیاسی و جدالهای حکومتی فرورفته و سرگرم می‌شوند برای تعمق در حقوق اسلامی چندان مجالی پیدا نمی‌شود و فرصتی مناسب

بدست نمی‌آید تا قانون مدنی ایران تصویر لایقی از روح عدالت اجتماعی اسلام بردارد و بهمین جهت وقت و بیوقت میلنگد، باری مشروطیت مانند هر تحول جدید، غذای جدید می‌طلبد و چون می‌باید بزودی فرنگی مآبی سر و کلاهش پیدا می‌شود و بعد بالاخره «ایسم‌ها» می‌آیند تا کاری بکنند و نمی‌کنند همانطور که در موطن اصلی خود نکرده‌اند و در دیگر نقاط شرق هم بدتر از زادگاه خودشان، اینجا است که شرق و غرب بهم می‌رسند و با هم آشتی می‌کنند، خاوری و باختری در اختلاف با معنویت اتحاد می‌نمایند، در کشتارگاهها رو به قبله طغیان به یک شکل معنویت را سر می‌برند، نسل جدی شرقی مانند غربی مسخ می‌شود یعنی با طبیعت خود می‌جنگد، روح‌هایی که در قالب مردان باید مسیر طبیعی خود را طی کنند بیشتر اوقاتشان مصروف آرایش می‌گردد! آنها که باید به طرف قدرتهای روحی و استحکامات معنوی قدم بردارند بسوی ناز و غمزه می‌شتابند!

چهره مردانه کم و روح مردانه کمتر دیده می‌شود، شعاع تلاشها تا جایی که چشم کار می‌کند بر محور چیزهایی می‌گردند که نامشان هنر و موسیقی و ادبیات است ولی حقیقتشان جز کرشمه‌های جنسی چیزی نیست و تئوری فروید که درباره «انسان» کاملاً درست نیست درباره «تبدیل انواع!» است، قرنی است که عواطف مادری را پشت میزها تحریف می‌کند و زنانی می‌سازد که کمتر با فرزندان خود در خانه زندگی می‌کنند و بیشتر در بیرون خانه از مردان بیگانه دلربایی می‌نمایند، این کشتی طوفان‌زده را کدام فکر پر قدرتی می‌خواهد نجات دهد؟ الحاد آمده است تا این نسل مسموخ را رهایی بخشد در حالی که هم پدر و هم فرزند فاجعه شناخته می‌شود، الحاد در صورتهای گوناگون خود با طبیعت انسان پیکار می‌کند، با طبیعتی پیکار می‌کند که بعلت احساس ضعف و ناپایداری بدنبال قدرت می‌گردد تا در پناه آن قرار گیرد و فطرتاً تمایل به قدرتی دارد که دیگر ضعف و ناپایداری در او راه نداشته باشد و بالاتر از او نیرویی نباشد، این همان خدایی است که نیاز و شوق حرکت بطرف او در طبیعت انسان وجود دارد و الحاد آمده است تا این شوق را خاموش کند و انسانیت را مسخ نماید، دام تشکیک و تردید را می‌گسترده و

صید انسان می‌گیرد و می‌پرسد «اگر فرض کنیم که جهان را خدایی آفریده چگونه بپذیریم که این خدا را کسی نیافریده است؟» و به این حقیقت توجه نمی‌کند که طبیعت انسان، از «خدا» مفهومی ملازم با قدرت نامحدود دارد و بالاتر از قدرت نامحدود، قدرتی نمی‌تواند باشد تا آن را بوجود آورد. بنابراین هر کس که خدا را قبول کرد در خدا توقف می‌کند و خدا را با هستی بی‌نهایتش، نهایت هستی و انتهای بی‌انتهایی وجود می‌شناسد.

ماتریالیسم جدید همه چیز را از ریشه در تغییر و تحول می‌بیند و نمی‌داند که با تصور این ناپایداری عمومی، الزاماً تصور دیگری از ثبات و پایداری به میان می‌آید تا مجموعه پدیده‌های زوال‌پذیر هستی، بطور مطلق نفی نشوند و استمرار کائنات در عین ناپایداری ذاتی آنها ضمانتی داشته باشد، پس در وراء طبیعت متحول و لرزان، حقیقت ثابت و لایزالی را که جز خدا چیزی نیست باید تصدیق نماید.

مادیت، نظامات خلقت را بی‌هدف تلقی می‌کند و غایتی برای انسان نمی‌شناسد اما اگر از او پرسیم که مثلاً شیر مادر برای چه نتیجه‌ای در پیکر او فراهم می‌شود؟ مولود تازه و نیازمندی او را نشان می‌دهد و بدون اینکه توجه کند در خلال این فعل طبیعی بوجود هدفی اعتراض می‌کند، به همین قیاس باید اعتراف کنند که در پیرامون انسان حوادثی می‌گذرد که اگر آنها را تعلیل نماییم معلوم می‌شود آدمی بطور طبیعی مورد عنایت قرار دارد و هدف و غایتی در طبیعت برای او تقدیر شده است.

پس ماتریالیسم با طبیعت به مخالفت برمی‌خیزد و ناموس طبیعی را انکار می‌کند و در حالیکه خود صورت طبیعی ندارد می‌آید تا مسخ شدگان را نجات بخشد و طبیعی که خود بیمار است و بیماری را منتقل می‌کند به مداوای بیماران شتاب می‌نماید، در برابر این پزشک آدمکش در آنطرف دنیا مسیحیت برخاسته و جوابگویی می‌کند و با پاسخهای خود راه را بر روی فلسفه مادی باز می‌نماید، زیرا بر خلاف تعالیم مسیح قرآنی، برای اثبات الوهیت آن مسیحی که آباء کلیسا ساخته‌اند ناچار، مبدأ هستی را ذاتی متحول معرفی می‌کند و او را از مرتبه فوق ماده به تجسد می‌کشاند و لباس جسمانی بر او

می‌پوشاند و به دارش می‌آویزد و ملعونش می‌سازد و فدای بندگان می‌کند و «در ابتدا کلمه بود و کلمه، خدا بود و همه چیز به واسطه او آفریده شد و کلمه، جسم گردید و میان ما ساکن شد^۱ و او را در آنجا صلیب نمودند^۲ و سر خود را پائین آورده جان بداد^۳ و در راه ما لعنت شد چنانکه مکتوب است: ملعونست هر که بر دار آویخته شود^۴». و چنین موجود متحوّل و مردنی و محکومی ثبات جهان بیکران را به عهده می‌گیرد و بقاء کائنات پهناور را ضمانت می‌کند و انصافاً طبیعت عظیمی که ماتریالیسم، اساس فلسفه خود را بر تحولات آن می‌نهد کمتر از این خدای محدود و محکوم نمی‌باشد و اگر خدای مسیحی، مخلوق نباشد مخلوق بودن طبیعت سزاوارتر می‌نماید و اگر موجود متغیر و حادثی در عین حال همان قدم ازلی باشد چرا حوادث طبیعت ازلی نباشد؟ و چرا اصل سفسطه‌آمیز دیالکتیک یعنی «اصل ضدین» که به حکم ضدیت حتی خود را نقص می‌کند! نادرست باشد؟ بله، مسیحیت مسئول میدان‌داری اصول الحاد، شناخته می‌شود همانطور که عکس‌العمل حاد ماتریالیسم را کشیش برکلی و همکفرانش که برای دفاع از مسیحیت ایدئالیسم را به میان آورده‌اند بر عهده می‌گیرند و همانطور که اصول افراطی فرویدیسم را رهبانیت مسیحی میدان می‌دهد و زمانیکه انجیل از قول شاگردان مسیح اظهار می‌دارد که: «نکاح نکردن بهتر است» و از قول مسیح جواب می‌دهد که: «تمامی خلق این کلام را نمی‌پذیرند مگر به کسانی که عطا شده است^۵» زنان تارک دنیا و کشیش‌های بی‌زن ظهور می‌کنند. زیرا همه می‌خواهند در زمره کسانی قرار گیرند که به علت کمال ایمان «به ایشان هم عطا می‌شود!» پس نقطه جوش فعالیت مبشرین مسیحی منجر به انهدام بشریت

۱- باب اول انجیل یوحنا دیده می‌شود.

۲- به باب نوزدهم انجیل یوحنا نگاه کنید.

۳- به باب نوزدهم انجیل یوحنا نگاه کنید.

۴- به باب سوم رساله پولس بغلاطیان رجوع شود.

۵- انجیل متی باب ۱۹.

می‌گردد، و به فرض اینکه تمام مردم جهان در ایمان به مسیحیت به حد اعلی برسند بعلت ترک رابطه زناشویی بسوی انقراض می‌روند! چهره فرویدیسم همین جا است که به صورت انتقام یهودیت مغلوب از مسیحیت غالب به نظر می‌آید، در حالیکه با هر گونه ترک روابط جنسی به شدت مبارزه می‌کند و غرائز جنسی را پایه همه نفسانیات و خلق و خوی انسانی تلقی می‌نماید. و به این وسیله به «مذهب اخلاق» که مسیحیت خود را علمدارش معرفی می‌کند دهن‌کجی مینماید و مخالفت او با اعتقاد به وجود خدا نیز یکسره بر موضوع «پدر و پسر» دور میزند، همان موضوعیکه مسیحیت با کمال موافقت یکسره بدورش می‌گردد! از نظر پسیکانالیزم «استنباط مذهبی ما از کائنات مشروط به وضع طفولیت ما می‌باشد^۱. خدای مذاهبی که پس از توتمیسم واقع می‌شوند پیوسته بصورت «پدری با رتبه بسیار رفیع^۲» درمی‌آید «پسیکانالیزم بما تذکر می‌دهد تا بسخن معتقدین بخدا، هنگامی که از خدا بصورت پدری سخن می‌گوئید اعتماد کنیم^۳»، و اظهار می‌دارد که «معتقدین بخدا اصل تکوین عالم را بر پایه فکر «خدا - پدر» ترتیب می‌دهند^۴» و فرد معتقد بخدا «ایجاد عالم را شبیه خود تصور می‌کند^۵» و چنانکه می‌بینم خداییکه در فرویدیسم محکوم می‌شود همان «خدای پدر» یعنی خدای مسیحیت است و مثلاً با خدای اسلام که «نزائیده و زاییده نشده^۶» و «منزه است از اینکه فرزندی داشته باشد^۷» و هیچ چیزی مانند او نیست^۱ مناسبتی ندارد، و بالاخره اگر مسیحیت در مسائل

۱- به کتاب فروید و فرویدیسم اثر فلیسین شاله رجوع شود

۲- به کتاب فروید و فرویدیسم اثر فلیسین شاله رجوع شود

۳- به کتاب فروید و فرویدیسم اثر فلیسین شاله رجوع شود

۴- به کتاب فروید و فرویدیسم اثر فلیسین شاله رجوع شود

۵- به کتاب فروید و فرویدیسم اثر فلیسین شاله رجوع شود

۶- ﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ﴾ [الإخلاص: ۳].

۷- ﴿سُبْحٰنَهُۥٓ أَن يَكُونَ لَهُٗٓ وَلَدٌ﴾ [النساء: ۱۷۷]..

مربوط به مذهب، منشأ نیرومند مخالفت‌های فرویدیسم نباشد اما انکار نمی‌توان کرد افکار مسیحی در قضاوتها و تحلیلهای مذهبی فروید خالی از تأثیر نبوده است، با این‌همه مسیحیت پیوسته ادعا می‌کند که سدّ پولادینی در برابر شکل‌های مختلف ماتریالیسم شمرده می‌شود!

هرچه از آنطرف مایوس هستیم به این طرف امیدواریم، اسلام آخرین پیغام خدا بسوی بشر است، پیغامی است که دست تحریف به دامن کتاب آن نرسیده و به همین جهت برخلاف کتب قبلی، قدرت و درخشندگی و تازگی خود را همواره حفظ می‌کند، غریبها حتی وقتیکه از مطلق دین سخن می‌گویند اغلب همان مسیحیت و حاشیه‌های آنرا منظور می‌دارند و تعمیم می‌دهند و اگر ایرادی در اساس این مذهب بیابند به همه ادیان با نظر بدبینی نگاه می‌کنند و این از تعبیرهای دینی آنها بخوبی فهمیده می‌شود، عمق اسلام هنوز از هر جهت درک نشده و ژرفای قرآن کاملاً فتح نگشته و بکر است، جهان‌شناسی قرآن، انسان‌شناسی قرآن، جامعه‌شناسی قرآن در امتداد مباحث دینی انصافاً بسی صادقانه و اصیل به نظر می‌رسد. اسلام به زوایه‌های مختلف زندگی با توجه چشم می‌افکند و هیچ یک از زوایای حیات را بلا تکلیف رها نمی‌کند، تعطیل غرائز در منطق قرآن ممنوع است، با این‌همه مسلمان محکوم غرائز خویش نباید باشد بلکه در اثر تربیت نافذ اسلامی باید بر آنها حاکمیت نشان دهد، شخصیت بشر در حالت ابتدائی مماس و منطبق با نیروهای غریزی او می‌باشد، یعنی غریزه و شخصیت در ابتدا با یکدیگر اشتراک وحدت دارند و از هم جدا نیستند و به همین جهت با پیش آمدن کوچکترین محرک خارجی، شخص به طرف آنچه که امیال او را اشباع می‌کنند هجوم می‌برد و اسیر و برده میلهای غریزی خود می‌باشد، تربیت اسلام شخصیت انسان را بکلی از غرائزش جدا نمی‌کند و با آنها وداع نمی‌نماید اما به شخصیت باطنی بشر تمایز می‌بخشد و حاکمیت برای او

ایجاد می‌کند، مسلمان واقعی از درون خود برخاسته و قیام کرده است و هر لحظه قدرت و تشخیص معنوی او افزایش می‌یابد، تمتع از امیالی که با حیات بشر توأم است تعطیل بردار نیست، اما امتیاز مسلمانان حقیقی در اینست که دیگران در حال ضعف و محکومیت، از غرائز بهره می‌برند او در حال قدرت و حاکمیت!

با الهام از احکام اسلام طرحهایی را می‌شناسیم که مشکل جنسی نسلهای تازه را حل می‌کند^۱، بعنوان نمونه هر پسر جوانی در دوران تحصیل خود با راهنمایی اولیائش می‌تواند با دختر دلخواه خویش ازدواج نماید مشروط بر اینکه خانواده همسر او چندان مهلت دهند تا تحصیل وی به انجام رسد و شغلی بدست آورد و همسر خویش را به خانه برد و با این میثاق که در این مدت از تمتع نهایی و تولید فرزند، خودداری شود و اگر نه باید که متکلف مخارج خانواده‌اش گردد و شک نیست که این بهره‌یابی مشروع، علاوه بر اینکه طغیانها و عقده‌های جنسی را تا حد بسیاری محدود می‌کند نسل جوان را برای زودتر به خانه آوردن و بیشتر بهره بردن از همسران خویش به تلاش زیادتری می‌افکند و جامعه از افزایش فعالیت جوانان بهره بالاتری می‌برد ...

با وجود چنین مکتب زنده و اصیلی، مشرق زمین در فقدان معنویت چیزی کم از مغرب ندارد و این بعلت آنست که اسلام چیز دیگر و مسلمانان چیز دیگرند! در شرق از نظر «عقاید اسلامی» ما به تقلید و غلو گرفتار شده‌ایم و از نظر «احکام اسلامی» به جدایی از فلسفه احکام مبتلا گشته‌ایم، و به سبب دور شدن از هدف تسریع به تحریف قوانین دین رسیده‌ایم، امامان و پیشوایان مذهبی در میان ما به ارباب انواع شبیه‌ترند تا به راهنمایان زندگی، بهمین دلیل در نیازها رو به سوی آنان داریم و برای

۱- البته این طرحها در شرایط رفع مشکل می‌کنند که «اسلام راستین» حاکمیت ندارد و الا در حال حاکمیت اسلام نظایر این مشکلات را از راه تعلیم و تربیت صحیح و توزیع عادلانه ثروت و تصحیح روابط اقتصادی باید حل کرد.

ایشان علاوه بر ولایت دینی، تصرف ولایتی و ولایت تکوینی! قائل هستیم^۱ و بیشتر از روی آوردن به مساجد بسوی قبور آنها «شدّ رحال» می‌کنیم و خانه‌های خدا را خالی گذاشته مقابر بندگان خدا را پر کرده‌ایم و گورها را با زر و سیم زینت نموده و بدور آنها طواف می‌کنیم و استغاثه می‌نماییم و حاجت می‌طلبیم و زاری می‌کنیم و یاری می‌جوییم و مثل همین ایام اخیر در برابر ضریح بی‌جانی که از شهرها می‌گذشت تا به مقصد برسد قربانیها می‌کنیم و خون می‌ریزیم و جانداران را به پای بی‌جانها سر می‌ریزیم و این مبالغه‌ها همانست که پیغمبر ما محمد ﷺ سالها بر ضد آنها مبارزه کرد، و قرآن او و سنت او و زندگی او سراسر از این نبرد حکایت می‌کند. فقهای ما در فقه اسلامی از «تسامح در ادله سنن» بحث می‌کنند و موضوعی را که منشأ پیرایه‌هایی در دین شده بطور دربست تصویب می‌نمایند، قوانین اسلام عموماً بر محور مصالح واقعی دور می‌زنند و فرائض و سنن در این مرحله یکسان می‌باشند. بنابراین، کوچکترین عدم تبیین و در نتیجه تسامحی در رسیدن به احکام شریعت، بسا که به هنگام عمل بجای مصالح، مفاسدی پدید آورد و ترقی روحانی و نظم جسمانی مسلمانان را مختل سازد^۲.

برای رفع کینه‌های شیعه و سنی و ایجاد تفاهم میان آنها اگر چه در سالهای اخیر گامهای برداشته شده ولی هرگز بطور اساسی رفع نواقص نکرده است، اینها دردهای ما

۱- دیده‌ایم که نوشته‌اند و می‌گویند: امام و ولی حق، چون بخواهد و میل کند در هر چیز تأثیر و نفوذ می‌نماید و کائنات را خاضع می‌سازد اما قرآن می‌گوید: ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾ [القصص: ۵۶]. یعنی: «تو هر که را دوست داشته باشی هدایت نتوانی کرد لیکن خدا هر کسی را بخواهد هدایت می‌کند!» و نیز ﴿قُلْ إِنَّمَا أَلَايْتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ﴾ [العنکبوت: ۵۰]. یعنی: «بگو: آیات فقط نزد خدا و قدرت او است و من، تنها بیم دهنده‌ای هستم که آشکارا اعلام خطر می‌کنم». و چقدر از این آیات در قرآن می‌خوانیم و با جسارت تمام، این محکمت را تاویل می‌کنیم؟

۲- تسامح در قبول آثار سنن حداقل مشروط بتوافق آن آثار با کلیات اسلامی یا روح شریعت است.

مسلمانان است، دردهایی که هرگز نباید آنها را ناگفته گذاشت، دردهایی که پنهان نمودن آنها خیانت مسلم به اسلام محسوب می‌شود و خیانت به اسلام خیانت به سعادت بشر، و چنین خیانتی خیانت به خدا بشمار می‌رود. و اگر دردها، مخفی شوند کهنه‌تر خواهند شد و چون کهنه‌تر شدند سخت‌تر بهبود می‌یابند و کار را بهلاکت می‌کشانند، با وجود اینهمه گرفتاریها، مسلمانان هرگز مأیوس نمی‌شود و هیچوقت ناامید و خاوش نمی‌گردد بخصوص که می‌دانیم هیچ یک از این انحرافات موافق با حقیقت اسلام نیست، بلکه متن قرآن به شدت با تمام این کژیها می‌جنگد و این امتیاز را در کتب سایر ادیان نمی‌توانیم یافت، و بعلاوه چندیست که طلعه‌های از بیداری در آفاق مسلمانان سر زده و نهضت‌های زنده‌ای پیاپی در میانشان طلوع می‌کند پس جای یأس در دل پیروان شیطان است، نه در دل اولیاء رحمن، ما اسلام را چنین شناخته‌ایم که از پیروانش اگر چه اندک باشند تأثیر بسیار انتظار می‌رود، تنها به شرط آنکه اصیل و خالص و پر ایمان باشند.

امروز باید که روشنفکران در شرق برخیزند و افسانه‌های هم‌رنگ دین را بکنار بزنند و با چشمان باز به متن‌های اصیل اسلام نظر کنند و با درک موقعیت زمان، پیغام خالص آسمان را بگوش اهل زمین برسانند.

امروز باید که روشنفکران برخیزند و افکار شرق جدید را از مسخ شدن نجات دهند و خودباختگی شرقی را در برابر غربی چاره کنند و به همراه تقدیر از صنایع غرب در تنقید از انحراف معنوی آن کوتاهی نورزند.

امروز باید که روشنفکران فاصله‌ها را در نوردند و ابعاد را بشکنند و کانونی واحد بگیرند و صدا در صدا افکنند تا بانگ عظیمشان چهره نکبت‌بار خطر را در برابر نسل طغیان‌زده مجسم کند و چشمان مست و خفته را بگشاید و عقلهای مدهوش را به حرکت آورد و موسم امیدی بسوی معنویت پیش آورد، این کار جهان متلاطم تنها در شأن ما است، این رسالت تنها سزوار همت و مجاهد مسلمان واقعی خواهد بود.

تجریش تابستان ۱۳۸۷ هجری قمری